

# کستار ارمنیان

در ترکیه



نوشتہ :

مایکل . جی . آرلن

ترجمہ : جواد ہاشمی

کشتار ارمنیان ترکیه

یا

گذرگاه آارات

نویسنده:

مایکل جی. آرلن

MICHAEL J. ARLEN

ترجمہ:

جواد ہاتفی

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	پیشگفتار
۹	مسافرت به ارمنستان
۱۷	قلعه آرارات در ارمنستان
۲۸	عقب نشینی در خاک ارمنستان
۳۳	تیگران دوم
۳۶	خاطراتی از پدر
۳۹	کوه آرارات
۴۱	ایروان
۴۸	ارامنه و جنگهای صلیبی
۵۳	شاه ارمنستان و خان مغول
۵۹	ترکها کی‌ها هستند



سہ ماہیہ مطبوعات عطا ئی

\* کشتار ارمنیان ترکیہ

یا گذرگاہ آرارات

\* نویسنده: مایکل جی. آرلن

\* ترجمہ: جواد ہاتفی

\* خرداد ماہ ۱۳۶۵ - ۳۰۰۵ جلد

\* حروفچینی و تنظیم صفحات: ۱۷ شہریور

---

مؤسسہ مطبوعات عطا ئی - ناصر خسرو، تلفن ۳۱۲۴۲۴ - ۳۱۸۸۹۹

## پیشگفتار

گوشه شمال غربی ایران در نقطه‌ای که ایران با کشور ترکیه و شوروی هم مرز میشود سرزمین ارمنستان واقع شده است .

زمان‌های باستان آن قطعه را (اورارتو) می‌گفتند که کشور پیشرفته‌ای بود . در آنجا همه‌گونه جنگ افزاری می‌ساختند .

اورارتو ، خط میخی را که آسوریان با آن چیز می‌نوشتند پذیرفته و با زبان (هوری) که یکی از زبان‌های متداول (اورارتو) بود به نگارش پرداختند . شکوفائی اورارتو ، بجایی رسید که کشور نیرومند آسور خود را در امان ندیده و با آن بدشمنی برخاست . در موزه معروف انگلستان (بریتیش میوزیوم) دیرین‌شناسان یک جفت در بزرگ برنجی که نشان میدهد (شالمانزار) سوم پادشاه آسور با (آرامو) پادشاه اورارتو ، به جنگ برخاسته است . این جنگ سبب ضعف و نابودی آسور شد و بزودی آن کشور و بعد اورارتو ، توسط جنگجویان (مدی) اشغال شده و از آن پس (اورارتو) بنام کشور شناخته نشد و خاک آن قطعه قطعه شده و هر قطعه را یکی از طوایف بنام خود اشغال کردند .

یکی از آن طوایف (ارمن) بود که از (تراس) و «فریکه» به کوهستان ارمنستان آمده بود و دیگری (هیاسا) که جزو کشور (هیث) بود

با آمیزش دو قبیله (هیاسا - ارمن) و چند گروه کم‌اهمیت دیگر که در (اورارتو) باقی مانده بودند (های) و (هایستان) پدیدار شد اکنون غیر از ویرانه‌های دژ باستانی (اریونی) که (ایروان) پایتخت ارمنستان شوروی روی آن ساخته شده اثری از کشور پیشرفته و افسانه‌ای (اورارتو) بجای نمانده است.

برای اولین بار نام (ارمنی) در سنگ نبشته‌های داریوش دیده می‌شود، او می‌گوید:

«هنگامیکه در بابل بودم پارسیان و مد، ارمنیا، پارت، ساتاجیدیا، سانیا، علیه من شورش کردند.

جای دیگر می‌گوید «(داد ارسز) ارمنی که یکی از نوکرانم بود به ارمنیه فرستادم و در (زوز) نبرد سختی با دشمنان در گرفت، آهورامزدا مرا یاری داد و ارتش شورشیان تار و مار شدند.»

بواسطه موقعیت ممتاز ارمنستان که در یک نقطه استراتژیکی مهم قرار داشت ایرانیان بآن علاقه‌مند شدند و بدین مناسبت یکی از رؤسای محلی که میان مردم نفوذ کامل داشت انتخاب کرده و این استان شمالی را باو سپردند و از آن به بعد بجز فرو نشاندن پاره‌ای از شورش‌ها و گردآوری اسب بکار آنجا مداخله نمی‌کردند بطور خلاصه ارمنستان را برای دفاع فلات ایران در برابر هجوم طوایف (شیت) و پرورش اسب می‌خواستند. طولی نگشید که پای یونانیان باین قطعه خاک ایران باز شد. فرمانروای (سلوکید) بنام (پاتروگلوس) برای مطالعه و در صورت عملی بودن اتصال دریای خزر به دریای سیاه به ارمنستان آمد و چون آنرا عملی ندید دوباره بازگشت.

بزودی ارمنستان بدست رومی‌ها افتاد. آنها برعکس ایرانیان و یونانیان که اجازه داده بودند ارمنیان با خودگردانی ارمنستان را اداره کنند، از هرسو به مردم ارمنی فشار آورده و آنها را از سراسر آسیای

صغیر بیرون راندند در مقابل ارمنی‌ها بیگار ننشسته و (ارتاکسیزیاس) که ساتراپ دار بود قسمتی از خاک (مد) را تصاحب کرده و خود را شاه ارمنستان خواند. شگفت‌آنکه (آنیبال) سردار کارتاژی پس از شکست از (آنتیوکوس) نزد (ارتاکسیزیاس) آمده و نقشه پایتخت ارمنستان را طرح کرد.

با وجودیکه مردم ارمن تجربه تلخی از دوستی با رومی‌ها داشتند باز با رومیها از در دوستی در آمدند ولی (تیگران) چون به سلطنت ارمنستان رسید، دریافت که رومیها جهان‌خوارانی هستند که نسبت به خاک ارمنستان چشم طمع دوخته‌اند. تیگران بزودی تسلیم رومیها نشد ولی سرانجام در جنگ شکست خورده و با شرایطی به پمپئی سردار رومی که جانشین (لوکولوس) شده تسلیم گردید.

مردم ارمنی که در فنون نظامی هنگام تسلط ایرانیان از خود شایستگی نشان داده بودند، داخل ارتش روم شرقی شده و شمشیر دست رومیان گردیدند که اینک در زمان امپراطوری (ژوستینین) سردار بربر بدست (نارسیس) ارمنی گشته شد و بدین ترتیب مانع تسلط بربرها به (رومیة الصغری) گردید. از آن پس اقبال با ارامنه یاری کرده و مقام‌های بزرگ نظامی و اداری و حتی امپراطوری نصیب مردم آنها شد بطوریکه در ۸۲۰ میلادی (لئو) نام ارمنی به سلطنت روم شرقی رسید و یکی از امپراطوران معروف روم شد.

سال ۳۰۱ میلادی با راهبری پارسا (گریگوار) ارمنستان رسماً " مسیحیت را پذیرفته و اولین کشور مسیحی جهان شد و از پیروی مذهب زرتشت دست کشید. در جنگ‌های صلیبی هم به کمک صلیبیون برخاسته و دشمنی طوایف کرد را که زیر فرماندهی صلاح‌الدین ایوبی با صلیبیون می‌جنگیدند برای خود خرید.

بار دیگر مهاجرت دسته‌جمعی ارامنه شروع شد و آن موقعی بود که ترکان سلجوقی مردم را از گاشانه خود بیرون می‌ریختند و جای آنها را

می گرفتند. ارمنی‌های رانده شده بناچار راه جنوب را پیش گرفته و در مجاورت دریای مدیترانه در سرزمین گوهستانی (گیلیکیه) که بی شباهت به ارمنستان نبود ساکن شدند.

ارمنیان با بهره‌وری از فرهنگ قومی و تمدن‌های باستانی ایران و روم نمی‌خواستند در برابر اقوامی که بتازگی از بیابان‌های آسیای مرکزی رسیده بودند تسلیم شوند، از این رو، تا ترکیه عثمانی قدرتمند بود بناچار سر اطاعت فرود می‌آوردند. ولی با شروع جنگ جهانی اول و روی کار آمدن (ترکان جوان) کینه دیرینه آشکارتر شد بطوریکه نتوانستند بایکدیگر زندگی کنند، بناچار یکی از آن دو ملت باید از منطقه خارج شود در این کتاب (گشتار ارمنیان ترکیه) که از روی کتاب Passage to Ararat ترجمه و نگارش یافته، به علل و جهات این گشتار پی خواهید برد.

### جواد هاتفی

تهران، مورخه یک اردیبهشت ۱۳۶۰



## مسافرت به ارمنستان

روزی بصرم افتاد که برای دیدن ارمنستان بمسافرت پردازم . با اینکه خودم ارمنی و یا تا اندازه ای خون ارمنی در بدن داشتم اما از ارمنستان هیچگونه آگهی نداشتم . پدرم از ارمنی های زاده ارمنستان بود که در انگلستان پرورش یافته و تحصیلاتش را همانجا بپایان رسانیده و تبعه انگلستان شده بود که بعداً "شهروندی آمریکا را پذیرفته و آمریکائی شده و عملاً" هیچگونه ارتباطی با ارمنستان نداشت و در خانه هیچوقت بزبان ارمنی سخن نمی گفت و از ارمنستان کمتر صحبت می کرد . با اینکه نویسنده داستانهای رمانتیک و با تمام مجامع انگلیس آشنا بود درباره ارمنستان چیزی نمی نوشت و در بیست و یک سالگی نام خانوادگی خودش را از "دیگران کویوم جیان" به "میکائیل آرلن" تغییر داده بود .

گاهی مادرم که آمریکائی یونانی بود در مجالس خصوصی پدرم را (دیگران) صدامی کرد که برایم غیرعادی بود و یک روز به من گفت که این نام ارمنی است که بطور خصوصی او را می نامیم .

---

1- Dikran Kou youm jian

نه سالگی که مدرسه شبانه روزی بودم توجه پیدا کردم که ارمنی و یا نیمه ارمنی هستم . قبل از جنگ جهانگیر دوم از انگلیس به جنوب فرانسه رفتیم . تا آنروز هرگاه در باره‌ی هویت خودم می‌اندیشیدم خودرا انگلیسی میدانستم چونکه با زبان انگلیسی سخن می‌گفتم و گذرنامه انگلیسی داشتم .

در مدرسه شبانه روزی با یک پسر اسکاتلندی هم اطاق شدم ، او یک روز پرسید ؟

شما فرانسوی هستید ؟

پاسخ دادم ، نه فرانسوی نیستم .

او گفت : باید فرانسوی باشید . زیرا در فرانسه زندگی می‌کنید .

گفتم : من انگلیسی هستم .

گفت : شما نمی‌توانید انگلیسی باشید .

در این موقع خانم مدیر شبانه روزی رسیده و ما را به پشت میز غذاخوری هدایت کرد و بزودی پشقاب غذا جلوم گذاشته شد . خانم مدیر که زن دانشمند و تربیت شده‌ای بود گاه گاهی برای ما سخن‌رانی می‌کرد که نشان‌دهنده عمق معلومات او بود . خانم مدیر ضمن صحبت پرسید : آیا پدرت کتاب تازه‌ای نوشته است ؟

حرفی برای پاسخ دادن نداشتم زیرا با وجودیکه میدانستم پدرم نویسنده است نمی‌دانستم چه نوع کتابی می‌نویسد . خانم مدیر ، ادامه داده و گفت با اینکه کتاب او را نخوانده‌ام ولی یقین دارم که آن کتاب جالب توجه می‌باشد . دوباره گفت : کتاب « کلاه سبزا » از کتاب‌های مشهور او نیست ؟

آیا داشتن چنین پدر مشهوری افتخار آفرین نیست ؟ سپس پرسید :

تو هم زبان ارمنی میدانی ؟

آخرین پرسش مرا غافلگیر کرده و در پاسخ گفتم : نشنیده‌ام کسی

تاکنون بزبان ارمنی سخن گفته باشد .

خانم مدیر لېخندی زده وگفت چون در بسیاری از مجلات خوانده‌ام که پدرت ارمنی بود و آرامنه هم بازبان ارمنی سخن می‌گویند . گفتم که تو هم زبان ارمنی میدانی .

چون به اطاق شبانه‌روزی بازگشتم «مک‌گریگوری» بالحن استهزا آمیزی پرسید :

«هارمی نی ! ادر ارمنستان چه ورزشی متداول است ؟

گفتم ، نمیدانم ، آنجا نبوده‌ام ، شاید همین ورزش‌هایی که اینجا می‌کنند آنجا هم باشد .

آیا «کریکت» بازی می‌کنند ؟

بله ، کریکت هم بازی می‌شود ، ولی در هر صورت من انگلیسی هستم . گریگوری در جواب گفت : آخر تو نمی‌توانی انگلیسی باشی ! در نیمه سال تحصیلی ، پدرم به دیدنم آمد و یک جعبه شوکولات سوقاتی آورد . برای نخستین بار در زندگی او را بیگانه یافتم . درست بیاد دارم او را زیرچشمی نگریسته و به صورتش دزدانه نگاه می‌کردم ، چرا اینکار می‌کردم ، خودم هم نمی‌دانم . دلم می‌خواست بگویم که براستی انگلیسی هستم ، اما نمیدانستم چطور بپرسم . ولی موقع تعطیلات این پرسش را از مادرم کرده و پرسیدم :

درست است که ما ارمنی هستیم ؟

مادر با مهربانی جواب داد ، نه !

پدرت خون ارمنی دارد . اما در هر صورت انگلیسی است و گذرنامه انگلیسی دارد و در این صورت تو هم انگلیسی هستی . با گذشت زمان بمناسبت جنگ به دبستان دیگر رفتم و سپس به

آمریکا تغییر محل داده و کاملاً آمریکائی شدم و در بیست سالگی رسماً تابعیت آمریکا قبول کرده و آمریکائی یا آمریکائی انگلیسی شدم .

یاد دارم هنگامیکه پسر بزرگی شده بودم در یکی از مدارس (نیوهامپشهر) مشغول تماشای گریختن مردم از صحنه آتش‌سوزی بودم . جوانکی پریده رنگ و عنکبوتی که از قرار جهود بود دیدم که شاگردان او را به یکسو، هل می‌دادند . این منظره در جلو چشم بود و می‌پرسیدم چرا مردم اینکار می‌کنند ولی بعداً دانستم که جهود بودن در پاره‌ای از جوامع انگلیس با دیگران اختلاف داشته و او را بیگانه و بی‌پشتیبان می‌دانند . منم مانند او بیگانه و بی‌پشتیبانم . گرچه پشت سر انگلیسی آمریکائی ، خودم را پنهان کرده‌ام ولی یک روز این پوشش و استتار کنار رفته و هویت اصلیم آشکار خواهد شد . از آنروز که پسرک یهودی را دیدم که از دیگران می‌گریخت . پیوسته از خود می‌پرسم ، ما کیستیم ؟ حقیقت آنکه آشکار شدن آن خطرناک خواهد بود . اگر نبود اینطور پدرم جابجا نمی‌شد . با اینکه ارمنی بودن حکم دست دوم دارد ، ولی می‌گفتم ارمنی‌ها کسان دیگرند و ما نیستیم .

همچنین بیاد دارم سال گذشته عمویم «گریگور» که در آرژانتین سکونت دارد خواست به نیویورک بیاید و چون برنامه مسافرتش تغییر کرد پدرم عصبانی شده و فریاد کرد . چرا ارمنی‌ها هرچیز را آسان می‌گیرند !!

ظاهراً "عمو گریگور" مانند ارمنی‌ها رفتار کرده بود . البته پدرم چیز دیگری است و همینکه عمو گریگور که مردی کوتاه قد و دوکی اندام و گونه‌ای رنگین در اثر تابش آفتاب آرژانتین داشت دیدم ، حس کردم که او اختلاف زیادی با پدرم دارد ولی از لحاظ قامت هر دو یک اندازه و رنگ‌گونه همانند یکدیگر بجز اینکه او در اثر آفتاب گرم آرژانتین تیره‌تر شده بود . در یک مورد «گریگور» چند کلمه با زبان ارمنی با من صحبت کرد واضح است نتوانستم با او پاسخ دهم گریگور ، بالحن ملایم ولی سرزنش‌آمیز به پدرم

گفت:

به پسرت زبان ارمنی یاد نداده‌اید؟

پدرم آن زمان سبیل نازکی می‌گذاشت و پیوسته یک‌گل روی کت خود داشت، با بی‌حوصله‌گی به عمو گریگور. پاسخ داد، این زبان بسیار مشکل است؛ تمام عمر نشنیدم یک کلمه ارمنی پدرم بگوید. مگر یک روز که به یکی از رستوران‌های ارمنی رفته بودیم منوی «غذاهای خارجی را که با دست نوشته بودند با روانی تمام نام دوجور غذا که یکی از آن «شیش‌کباب» و دیگری دلمه بود برای ما خواند و بعداً «دانستم که آن دو غذا ریشه ترکی دارند».

آنروز برای من روزی عجیب و آشنا بود. عجیب از آن جهت که مردان و زنان شرکت کننده از لحاظ شکل اختلاف داشتند. بطوریکه تصور میشد از کشور دیگر آمده‌اند. آنچه‌را که حقیقت از آن آشکار می‌شد دلسوزیها و بستگی‌های پنهانی بود که همه با هم داشتند. به دیوار رستوران عکس بزرگان ارمنی را زده بودند که یکی از آنها عکس «ویلیام سارویان»، یکی از نویسندگان ارمنی آمریکایی با پدرم بود.

پس از صرف شام از رستوران «گلدن هورن» بیرون آمدیم تا از آقای «سالسیان» خدا حافظی کرده و به دنیای خودمان باز گردیم پس از آن یکی دوبار با پدرم دربارهٔ ارمنستان و مردم ارمنی سخن‌گفتم ولی پدرم سؤال را نشنیده گرفته و به آن پاسخ نداد و چون خودم نیز اشتیاق زیادی به دانستن آن نداشتم اهمیتی ندادم.

یک روز مردی با تلفن از من خواست به پدرم بگویم تا آمده با پرفسور «هاکوپیان» در باره طرح ادبی گفتگو کند. چون پیغام را رساندم آنرا با سردی برانداز کرد، پرسیدم چرا؟ در پاسخ گفت که می‌خواهد ساعت‌ها در بارهٔ ارمنستان با من بگفتگو نشیند که در آخر حوصله‌ام از خستگی سر خواهد رفت.

بیشتر اوقات ، دنباله کلام را تا «به وقت مقتضی» رها می‌کرد . اما من در زمینه ارمنی‌ها حساسیت نشان میدادم و نمیدانستم این اطلاعات را از کجا بدست آورم باید اقرار کنم که از دانستن آن می‌ترسیدم که آیا مسئله‌ی ارمنستان چه چیزی خواهد بود . گاهی می‌اندیشیدم که امکان دارد با کشتار ترکها از مردم ارمنی تطبیق کند که آن وقایع با من ارتباطی نداشت . پس چرا باید از دانستن آن بیمناک باشم ؟ که در آن وقت علت آنرا نمیدانستم . پوست بدنم را غیرطبیعی و تیره می‌پنداشتم و روزی که پزشک متخصص پوست مرا رنگ روشن دانست . از تعجب نتوانستم خودداری کنم . سرانجام چون اول کار از پدرم نفرت پیدا کردم که چرا مرا ترسو بار آورده است . این تنها احساس درباره‌ی پدرم نبود . بلکه او را دوست هم داشتم و میدانستم نسبت به من علاقه‌مند است . با اینکه پدرم بود از او می‌ترسیدم زیرا بعضی چیزها میانه من و او قرار گرفته بود که نمی‌شد در باره‌ی آن حرفی زده و یا با آن تماس پیدا کرد . ما با هم بیگانه بودیم .

\* \* \*

نوزده سال پیش پدرم از جهان رفت . با اینکه در رختخواب مرگ دستان مرا با مهربانی بدست گرفته و سخن می‌گفت با این وصف با او احساس یکرنگی نمی‌کردم . پس از مرگ در باره زندگی او مطالبی نوشتم زیرا من هم نویسنده شده بودم ولی رمان نویس نبودم . می‌خواستم که با مادرم تماس گرفته و در باره زندگی آن دو تن چیز بنویسم . خاطره‌ای که از او داشتم این بود که برای تشریفات مذهبی جسدش را به کلیسای ارتدوکس که مادرم پیرو آن بود بردند و به کلیسای آرامنه نیاوردند . او در طول زندگی می‌خواست از ارمنیان دوری جسته و آزاد زندگی کند . مادرم می‌گفت . او از میان ما گم شد و از دست ما رفت . اما من نفس راحتی کشیدم زیرا با هم بیگانه بودیم .

زمان می‌گذشت و من چهل ساله شدم . مادرم هم بزندگی بدرود

گفت هویتم آمریکائی بود و همچنین زن آمریکائی گرفته و بچه‌های آمریکایی از او پیدا کرده بودم . موقعیت خوبی اگر چه ظاهری بود داشتم . یک روز از من خواسته شد در یکی از باشگاه‌های نیویورک در باره ادبیات سخنوانی کنم . چون این دعوت ناگهانی و با چاپلوسی دعوت‌کننده همراه بود آنرا پذیرفتم .

خوب بیاد دارم که سخنرانی در تالار کلیسای اعظم ارمنی های نیویورک برگزار شد که آنجا را تا آنموقع ندیده بودم . شنوندگان که در برابر من روی نیمکت نشسته بودند بیشترشان میانسالان زن و مرد ارمنی بودند . مردان همگی نیرومند و خوش بنیه و زنها همگی لباس‌های از مد افتاده گلدار پوشیده بودند . نمیدانم چه گفتم که ناگهان حاضرین از جای برخاسته و نگاهشان بسوی صف مدعوین متوجه گردید . ارمنیایی که آنروز در تالار گرد آمده بودند زیاد بودند و من تا آنروز این اندازه ارمنی را در یکجا ندیده بودم . چون سراسر صف را نگریستم چشمانم به من گفت که مردم با من اختلاف فاحش دارند .

آخر کار ، آقای محترمی که موهای سفید در هم بافته‌ای داشت بنزد من آمده و گفت : سخنرانی بسیار خوبی بود . اما چرا درباره دانشمندان ارمنی سخن نگفتی ؟ چرا يدت را اینجا نمی بینم ؟

در پاسخ گفتم : پدرم همچون ارمنیان دیگر نمی اندیشد . ولی خوب میدانستم که این گفته صحیح نبود .

آن مرد پاسخ داد که او ارمنی است و تو هم نژادت ارمنی است . ارمنی بودن چیز عجیبی نیست . بیا برویم یک فنجان قهوه بنوشیم !!  
آن روز بعد از ظهر برای اولین بار گروهی از ارمنه را در یکجا می دیدم . زنان خندان ارمنی ، سؤال‌های زیادی از من می کردند و مردان سینه فراخ در کنار هم ایستاده بودند . پس از اینکه چندین فنجان قهوه با کیک خوردیم بر اشتیاق خود تسلط یافته و راه بطرف در خروجی باز کردم .

هینیکه خواستم از در بیرون بروم صدایی از پشت سر مرا نامیده

و گفت:

«باز خواهید گشت»

با اینکه نفهمیدم که این عبارت سئوالیه بود یا نه. جواب دادم:

باز می‌گردم.

\* \* \* \*



## قله آرارات در ارمنستان

یکروز زخم از من پرسید: آیا میدانی که قله آرارات در ارمنستان واقع است؟ او این اطلاعات را از کتابی که تازگی خریده بودم بدست آورده بود. پاسخ دادم، میدانم. سپس پرسید. تصور می کنید که حضرت نوح (ع) ارمنی باشد؟ چنین احتمالی نمی رود. بعداً پرسید: شاهان نیری کیانند؟ گفتم: در باره آنان چیزی نمی دانم. در این کتاب آورده اند که شاهان «نیری» از نیاکان شما بوده اند که زمان باستان بر ارمنستان فرمانروایی داشتند. امکان دارد هر چیزی را از میان کتاب های یافت بجز پادشاهان «نیری». ما داریم از سه هزار سال یا بیشتر گفتگو می کنیم یعنی دوره ای که آسوریان جنگجو برای تسلط بر آسیای صغیر به پرخاش برخاسته بودند. پنج هزار سال پیش تمدن بشری در مصر و بابل و سومر در گسترش بود و یا حداقل اثرات آن ثبت گردیده است. در برخی از دره های کوهستان فلات که از قفقاز بسوی جنوب میان دریای سیاه و دریای خزر بطرف شرق ترکیه کشیده شده سرزمینی بود کشاورزی، با انگورستانها و معادن فلزات. در آن

سرزمین مرتفع که بی‌شبهت به غرب آمریکا نیست، حد متوسط ارتفاع در حدود شش هزار پا بالای سطح دریا می‌باشد. از هزاران سال پیش تاکنون بشر امروزی در دره‌هایی که پائین‌کوه‌های بلند سربه‌فلک کشیده‌ان قرار داشت زندگانی داشته‌است آنها بودند که انگور را که بطور احتمال تخم آن از بابل و یا مصر آمده است در این مناطق کشت کرده و پرورش داده‌اند و همچنین معادن قلع و مس که از آن برنج بدست می‌آید برای دورهٔ مفرغ (اور) و (کلده) فلز برنز تولید می‌کردند. این مردم در صنعت سفالکاری مهارت داشته و طرح‌های هندسی عرضه‌شده آنها با طرح‌هایی که از فلسطین و سوریه باستانی یافته‌اند برابری دارد. سازمان اجتماعی مردم عشایری و اکثریت با «هوری»ها، و «هیت»ها بود. که هر کدام برای خود شاه داشتند. ممکن است شاه (نیری) یکی از اینها باشد. نام شاه «نیری» واژه ایست که از بایگانی آسوریان، بدست آمده و معنای درستی ندارد. شاید چون آهنگی زیبا داشته‌آنها در سالنامه ذکر کرده‌اند.

در آن سالنامه آمده است:

«بیست و سه شاه از سرزمین «نیری» دستور دادند، تا ارا به ایشان یکجا گرد آمده و بر عیبه من به پیکار برخیزند.»

«این قطعه از سالنامه آسور که در زمان «تیگلات پلاستر» اول، پادشاه آسور که از بزرگترین ستمکاران جهان بوده است بدست آمده.»

از سرزمین «نیری» کشور «اورارتور» زاده شد که همان «آزارات» یا کوه «آزارات» می‌باشد و در تورات، سفر پیدایش از آن یاد شده است. سپس حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد (ارمیای) پیغمبر، گفته است: آنجا سرزمین آزارات است و آنجا را هم آورد، بابل ستمگر دانسته است. و چنین می‌گوید: «پرچم‌ها را برافرازید و به شیپورها بدمید تا مردم آگاه شده و در برابر ستم بیا خیرند آنگاه از مردم سرزمین «آزارات» و «مینی»<sup>۱</sup> و

1- Minny.

«اشکناز» بخواید با شما همراهی کنند .»

مردم «آارات» شهرها و دژهای جنگی ساختمان کرده و آبراهه‌هایی کردند و آبروهایی برای شهرهای خود پی‌ریزی کردند و به تجارت با سرزمین‌های مدیترانه‌ای پرداختند و آنچنان در این راه کوشش کردند تا اینکه توانستند در اجتماعات بازرگانی آنروزی جهان راه‌یابند. و این راه بازرگانی را گذرگاه فلات آرمن می‌نامیدند .

آارات سازنده همه‌گونه جنگ افزار شد. ارا به‌های جنگی وزره، پا به پای ظروف سفالین در آن کشور ساخته شد. نوشتن خط میخی را از آسوریان فراگرفتند و آنرا با گویش مردم خود که زبان «هوری» بود و شباهتی با زبان‌های دیگر نداشت نوشتند که سرانجام آن زبان، که در نتیجه بعد مسافت و کوهستانی بودن منطقه از تماس با زبان‌های دیگر به دور مانده بود خود به خود زبانی جداگانه شد.

قدرت پیشروی (اورارتو) سبب شد که دولت آسور از آن کشور بیمناک شده و به جنگ برخیزد. آنهم جنگی بی‌هوده و سخت که بناچار از راه‌های کوهستانی افراد ارتش خود را به قلمرو کشوری که فاصله‌اش با آن زیاد و راه رسیدن بآن دشوار بود، در پیش گیرد. یک جفت در بزرگ برنزی که در موزه انگلستان (بریتش میوزیوم) بنمایش گذاشته‌اند و آنرا دیرین‌شناسان از یکی از ویرانه‌های شهر آسور یافته‌اند نشان می‌دهد که شالمانزار سوم<sup>۱</sup> با «آرامو»<sup>۲</sup> پادشاه اورارتو، به جنگ برخاسته و پیروزی از آن آسوریان بوده است و در پایان جنگ دژها را سوزانده و جنگاوران را بسیخ‌کشیده‌اند. از آثار کنده‌کاری در این دژ چنین برمی‌آید که آسور و اورارتو، مدت یکسال باهم می‌جنگیدند تا اینکه هر دو کشور بنیه خود را از دست داده و بنا بودی گراییدند و از قرار نخست آسور توسط جنگجویان مد، سرنگون شد و آنگاه نوبت به (اورارتو)

1- Shallmanser

2- ARAMU

رسید که (مد)ها و (اشکنازی)ها متفقا "هجوم آوردند که آنرا اولین تهاجم عظیم آسیایی می توان دانست. منابع غربی این حمله را هجوم مردم (شیث) پنداشته و چینی ها، هجوم قبایل "سای. وانگ" ذکر کرده اند چندی بعد (اورارتو) به آن سرنوشت گرفتار و خاکش توسط جنگ آوران (مد و شیث) در نور دیده شده و قطعه قطعه گردید و هر تکه آن را یکی از قبایل تصاحب کرده و فرمانروای آن شد و دیگر نامی از (اورارتو) بعنوان ملت به میان نیامده است.

چند قبیله دیگر (اورارتو) در محل باقی ماندند و پس از قطعه قطعه شدن آن، دو گروه کوچک باقی مانده، با هم متحد شده و موجودیت خود را به منصفه ظهور رسانیدند. که یکی از آن دو گروه را "آرمن" یا "ارمنی" می نامیدند که به گفته "هرودت" از "تراس" و "فریکیه" به "اورارتو" آمده بودند و قبله بزرگتر که تمدن پیشرفته ای داشت هیاسا<sup>۱</sup> می گفتند که زمانی جزو فدراسیون (هیث) بشمار می آمد و نام ارمنی در تاریخ جهان با اتحاد این دو قبیله "هیاسا - ارمنی" و گروه های کوچک دیگر (اورارتو) که در محل باقی مانده بودند ثبت گردید که خود شان را به زبان نیاکانی "های" دانسته و آن سرزمین را "هایستان" نامیدند.

بنابر افسانه های ارمنی (هایک) از نوادگان یافت یکی از پسران نوح (ع) بوده که علیه ستمکاری پادشاه آسورینام (بلوس)<sup>۲</sup> پس از ویران شدن برج های بابل قیام کرد و چون مورد تعقیب قرار گرفت با خویشاوندان خود راهی شمال و سرزمین (اورارتو) شد ولی (بلوس) از دنبال کردن او دست برنداشته و با لشکری گران در پی او روان شد. سرانجام با وی درگیر شده و جنگ آغاز شد، در اثر تیر پرتاب شده کتره ای، (بلوس) کشته شده و

1- HAYASA

2- Belus

پیروزی از آن (هایک) می‌شود آنگاه دستور می‌دهد در همان میدان جنگ شهری بنا سازند که رفته‌رفته آن کشور را به نام وی (هایستان) نامیده‌شد برای اولین بار نام (ارمنی) در سنگ نبشته‌هایی که به دستور داریوش، شاه ایران در ۲۵۰۰ پیش از میلاد در بالای صورت‌های سنگی که پانصد پا بالای جاده‌ای که (اکباتان) را به بابل پیوند می‌داد حک گردیده است و اینکار از این جهت انجام شد تا آیندگان بدانند که چه سختی‌هایی برای دست یافتن بر کشورهای مفتوحه کشیده‌اند؛

«داریوش شاه می‌گوید: دادارسز<sup>۱</sup> نام ارمنی، که یکی از گماشتگان بود به (ارمنیه) فرستادم.

«من به او گفتم اگر نخواستند از من اطاعت کنند آنها را نیست و نابود ساز و او چون به ارمنیه رسید شورشیان به پیشارش شتافته و در «روزا» که دهکده‌ای از ارمنیه بود نبردی سخت در گرفت. اهورامزدا مرا یاری داد و سپاهیان شورشی تاروماز شدند.»

این بود تاریخچه مختصری از مردم ارمنی و کشور ارمنستان

\* \* \* \*

یک روز بعد از ظهر برای صرف چای نزد پیر مرد سفید مویی که در کلیسا دیده‌بودم رفتم، او را در آپارتمان خودش که در خیابان سی‌سوم قرار داشت یافتم هر دو مدتی در اطاق نیمه تاریک نشیمن تنها نشسته و پیرامون وضعیت شهری سخن می‌گفتم. پیر مرد سر صحبت را باز کرده و از موسیقی ارمنی سخن بمیان آورده و پرسید: آیا ساز (دودک) که در کشور باستانی ما متداول است دیده و آهنگ آنرا شنیده‌اید؟

آنگاه از جای برخاسته و به اتاق دیگر رفت و با یک جعبه باز گردید از میان جعبه یک جور فلوت که از نی، درست کرده بودند بیرون آورده و

1- Dadarses

گفت آهنگ این فلوت هنگامی کامل می‌شود که دو نفر روی یک نت بنوازند بدین شکل که یکی تک‌نوازی کرده و دیگری آهنگ اجرا نماید. آهنگ باهلهله و پایکوبی همراه است لیکن تک‌نوازی کار ساده‌ای نیست.

مانند شرقی‌ها روی قالی نشسته بودیم که در اتاق باز شده و مرد دیگری داخل اتاق شد. وی مردی بود لاغر اندام و کم‌بینه که سالهای آخر شصت سالگی را می‌گذرانید. او نزد من آمده و روی نیمکت نشست و دوباره در باره موسیقی به صحبت خود ادامه دادیم، در ضمن از پدرم سخن بمیان آمد.

پیر مرد پرسید: آیا پدرت موسیقی ارمنی را دوست داشت؟

در جواب گفتم او هیچوقت به موسیقی گوش نمیداد.

تازه‌وارد را که عموزاده خطاب می‌کردند، دست سبک پرمانندش را روی دستم گذاشته و با آهنگی ملایم که بسختی می‌شنیدم به شرح ماجراهای خویش با ترکها پرداخت. وی داستان کشته شدن پدر و برادر بزرگش بدست ترکها را شرح میداد و می‌گفت چگونه مادر و دو خواهرش گریختند و چطور یکی از خواهرانش دستگیر شده و ازد دیگری خبوی نشد. سپس گفت: میدانم چه بر سرش آمده و چگونه آخرین نفس را زیر چنگال ابلیس‌های درنده خو تمام کرده است. چیزی که ترکها خوب میدانند آدم‌کشی است لیکن ما مردم ساده دل و خدا ترسی هستیم. رفتار ترکها با ما بدتر از جانوران بود آنها نسبت بزنان تجاوز و تخطی می‌کردند وهای‌های بگریستن پرداخت.

پیر مرد صبورانه از آن سوی اتاق سرش را تکان داده و دومی، یا (دودک) را روی زانوی خودش گذاشت. همه چیز میان اتاق آرام بنظر می‌رسید. مردی که روی نیمکت نشسته بود دوباره بسخن ادامه داد. ولی این بار، صدایش از دفعه قبل کوتاه‌تر بود بطوریکه تصور می‌شد دارد ناله می‌کند. می‌گفت هنگام کودکی در یکی از دهکده‌های ارمنی نشین ترکیه بودم که نام آن دهکده نامفهوم است و گفت چگونه از آن دهکده فرار کرده و در یکی از

غارهای کوه که جنازه چندش در آن افتاده بود برای مدت چند روز پنهان شدم. سپس به ساریبانی برخورد کرده و با او دوست شدم، او مرا سه هفته تا یکماه پنهان کرد.

با وجودیکه سرگذشت آن مرد مهیج و تکان دهنده بود ولی من میخواستم هرچه زودتر در استان لاغر واستخوانیش از روی دست من برداشته شود. ولی مرد دوباره ناله و زاری سر داده و گفت: پدرم گناهی نداشت. اما او را کشتند. خواهرم را خراب کردند.

\* \* \* \*

از خود می پرسیدم کجا می توانم زبان ارمنی آموخته و از زندگی مردم و افکار پدرم آگاهی بدست آورم؟ برای همکاری، زخم لیست کاملی از چهره های مشهور ارمنی تهیه کرده و برایم خواند. در این لیست نام کسانی مانند: (روبن - ماملیان) مدیر سینما (آرام خاچاطوریان) نویسنده و (گارو - بیرمیان) فوتبالیست، و امثالهم را آورده بود.

فریاد کردم: تمام کنید! با اینکه میدانستم که برای کمک به من زحمت تهیه این لیست را کشیده و او را یکمرتبه متوقف کردن ناسپاسی است با این حال چون حوصله ام سر رفته بود این رفتار خشن از من سر زد. اگر راستش بخواهید یک قسمت در اثر شرمندگی بود و شرمنده از آن بودم که چرا باید اینطور باشم عامل آن هم عموزاده ام بود که ناله از دست ترکها سر داده و می گفت چگونه خاندان او را نیست و نابود کرده اند.

آنقدر هم نازک و نارنجی نبودم که در اثر گریه و زاری پیرمردی آنچنان برافروخته شوم ولی ناگهان دریافتم که ترس بر وجودم استیلا یافته است از این رو با شتاب از آپارتمان خیابان سی وسوم بیرون آمدم و همین راه رفتن از خودم می پرسیدم که بطور یقین ارمنی های دیگری غیر از اینگونه اشخاص، اینجا وجود دارند که پیشروتر و کوشاتر باشند و برای گذشته گریه و زاری راه نیندازند.

برای یافتن آنگونه مردم به جستجو پرداختم . روزی در کنسرتی که در کلیسای ارمنی‌ها اجرامی شد ، شرکت داشتم . نوازندگان ارمنی قطعاتی روی پیانو ویلون و سلو انجام دادند که بسیار جدی و جوان پسند و شادی آفرین بود . شنوندگان کنسرت هم از مردمان خوش لباس و آگاه تشکیل شده بود . میان دو پرده نمایش ، با دوتن که هر دو برادر بودند ، برای نوشیدن نوشابه بیرون آمدیم . هر دو برادر سالهای بعد از چهل سالگی را می‌گذرانیدند و مایملک بسیاری در منطقه «نیوجرسی» برای خود بدست آورده و بتازگی در صدد ساختن مجتمع ساختمانی که هزار خانواده در آن زندگی کنند ، برآمده بودند . این دو تن سبیل‌های نازک پرپشت بسیار زیبایی داشتند و مانند خوانندگان دوتایی ، درباره دارایی خود و ارزش آنها و بهره‌ای که سالیانه دارد داد سخن می‌دادند .

در پایان کنسرت چند تن از ما به آپارتمان مرد دیگری که او هم ارمنی و او را آقای «بود» صدا می‌کردند رفتیم . آپارتمانی که وی در آن سکونت داشت چشم‌انداز زیبایی داشت در شرق خیابان هفتادم و روبروی پارک مرکزی ، «سنترال پارک» نیویورک واقع شده بود . در اتاق‌های آن ظروف چینی از قبیل گلدان و مانند آن گذاشته بودند چند تابلو نقاشی از (رودین) و (برایک) به دیوارها آویزان بود . ما همگی در یک صف روی نیمکت بزرگی که در کنار پنجره گذاشته و از روی آن می‌توانستیم پایین پارک مرکزی را بنگریم نشستیم ، زن زیبای ارمنی صاحب خانه که پیژامه «ماندارین»<sup>۱</sup> به تن داشت از ما پذیرایی می‌کرد .

از آقای «بود» صاحب‌خانه پرسیدم چطور شده است که نام خود را «بود» گذاشته‌اید؟ چونکه علاقه پیدا کردم از چگونگی این نام‌گزاری آگاه شوم ، وی در جواب گفت: نام حقیقی من «یپراد»<sup>۲</sup> است که «فرات»

۱- لباس رسمی چینی‌ها .

2- Yeprad



معنی میدهد ولی همه‌آورا «بود» صدا می‌کنند .  
 همگی برای دیدن میزی بلورین که آنرا روی قطعه چوبی که از  
 «باهاما» آورده و سوار کرده بودند . رفتیم .  
 از آقای بود پرسیدم کار و پیشه شما چیست؟ زیرا اوضاع ظاهری  
 وی گواه برآن داشت که شغل پر درآمدی دارد .  
 گفت کارم خوب است . و در خرید و فروش من « کارمی‌کنم بطوریکه  
 میدانید . این روزها بهای مس بالاست .  
 به آهستگی از روی قالی کلفتی که روی زمین پهن کرده بودند  
 گذشته و بسوی قالی دیواری که طرح یک شیر روی آن بافته و از حبشه آورده  
 بودند رفتیم .  
 آقای بود ، پرسید : مایلید نقشی که از کوه «آرارات» کشیده‌ام  
 ببیند؟

پاسخ دادم البته که می‌خواهم .

به اتفاق از چند اتاق تو در تو گذشته و به اتاق دیگری که تخت  
 باریکی گذاشته و روی تخت خواب لباس زنانه زیادی روی هم انباشته و چرخ  
 خیاطی باز کرده‌ای روی آن بود رسیدم . آخر اتاق میان چند قطعه آب‌رنگ  
 از قایق‌های بادبانی و نقاشی از اسب که کودکان کشیده بودند نقاشی روغنی  
 کوه آرارات نصب شده بود . این نقاشی که بسبک مدرن با رنگ سرخ تیره و  
 سایه آن با رنگ زرد نقاشی شده بود ، چشم‌ها را بسوی خود کشید همگی  
 در اطرافش گرد آمدیم و زبان به تحسین آن گشودیم .

«مستر بود» گفت راستش اینک بدرستی در کارارمنستان وارد نیستم  
 و به همین علت و بطور شاید و باید نتوانسته‌ام زیبایی آنرا روی تابلو  
 بیاورم ولی همانطور که می‌بینید کتابهای زیادی بزبان ارمنی دارم و آنگاه  
 روی توده‌ای از کتاب خم شد بیشتر کتابها مدرن بودند که از دانشگاه  
 خریداری شده بود که یکی دوتای آنرا خودم داشتم و عنوان یکی از آنها

«قتل عام فراموش شده» بود.

پرسیدم: این کتاب را خوانده‌اید؟

«مستر بود» نگاهی به کتاب افکنده و گفت کتاب‌های زیادی درباره

ترکها خوانده‌ام. دیگر علاقه‌ای به خواندن اینگونه کتابها ندارم.

این موقع یکی از برادران وی که دارای مستغلاتی در «نیوجرسی»

بود از در وارد شد و چون چشمش به کتاب افتاد با صدای خشن و کلفتی

پرسید: این دیگر چیست؟ آیا بقدر کافی کتاب در این مورد نخوانده‌اید؟

و سپس خنده مسخره‌آمیزی سر داد.

«بود» گفت: «بله؛ اینها تاریخ گذشته‌اند. مردی که از نیوجرسی

آمده بودند گفت:

ما آمریکائی هستیم. من در جنگ کره، شرکت داشتم. آیا میدانید

که ترکها، در آن جنگ دوش به دوش ما می‌جنگیدند. آنها برادران ما

بودند. بسیاری از آنان را در آغوش کشیده‌ام. نگاه نگاهی به من افکنده

و گفت: مگر فرزندان آدم. باهم برادر نیستند

گفتم، چرا؛ همه باهم برادریم.

با شنیدن این پاسخ، دستهایش را به‌گردن من حلقه کرده،

گفت:

ما نباید خودمان را از واقعه‌ای که در گذشته، رخ داده ناراحت و

متزلزل سازیم.

چون به اتاق نشیمن باز گشتیم پرسیدم خانواده‌ی شما در کجای

آمریکا زندگی می‌کنند؟

وی در جواب گفت: فرسنو، کالیفرنیا. آنجا چندین خانوار ارمنی

در دره «سن جوکین» زندگی می‌کنند که همگی از دنیای قدیم آمده‌اند

در پایان آهی کشیده و گفت دره زیبایی است ولی سالهاست بدانجا باز

نگشته‌ام.

پرسیدم از کجای دنیای قدیم آمده‌اند؟  
 مستر بود، مشکوکانه نگاهی کرده و گفت: از دهکده کوچکی در کوهستان  
 در این موقع زن زیبا که پیژامه چینی در بر کرده و بسوی اتاق خودش  
 می‌رفت. ناگهان ایست کرده و نگاهی بشوهرش افکنده و با لبخند گفت:  
 یپ «مقصود (پیراد) شوهرش بود» نام آن دهکده (میراش) است  
 که بیست میل با بیتلیس فاصله دارد.

\* \* \* \*

## عقب‌نشینی در خاک ارمنستان

میدانستم باید کتاب‌های بسیاری که پس از جنگ جهانگیر اول در بارهٔ کشتار ارمنه چاپ شده بخوانم تا فهم 'مطلب برمن آسان شود ولی اینکار بس دشوار بود (مخصوصاً " اگر کسی مایل بخواندن کتابی نباشد و بزور بخواند آنرا بخواند ) با این وصف بخواندن ادامه دادم تا آنکه در گوشه‌های تاریخ شرحی که «گرنفون آنا باسیس» دربارهٔ عقب‌نشینی ده‌هزار سرباز یونانی نوشته به آنکه بدانم این عقب‌نشینی در خاک ارمنستان انجام گرفته است سی سال پیش در دبیرستان خوانده‌بودم با دقت خاصی آنرا دوره کردم ؛ آنچنانکه گرنفون نوشته :

«آنها نزدیک نیمروز یکجا گردآمده و بسوی ارمنستان براه افتادند جلگه‌ها و تپه‌های چمن‌زار جزوارمنستان جنوبی است . معاون فرمانروا شخصی بود بنام «تری بازوس» که از دوستان نزدیک شاه ایران بود . او کسی است که حق داشت هنگام سوارشدن شاه رکاب او را گرفته و به اسب سوار کند در صورتیکه کسان دیگر چنین حقی نداشتند . وی چنین نوشته :

«هنگام حرکت باد سردی وزیدن گرفت . آن باد بصورت هرکه می‌خورد از سرما سیاه می‌شد . قطر برف هیچ‌جا کمتر از شش پانچ بود . از این رو بسیاری از بردگان و چهارپایان و سربازان گم شدند . از سربازان و همراهان

درخواست می‌شد، عقب‌نمانند. اما آنها در پاسخ، بالابه، و زاری خواهش می‌کردند گلویشان را بریده و رها سازند زیرا دیگر توانایی راه رفتن نداشتند. چون هوا تاریک می‌شد دشمن به تعقیب ادامه می‌داد و در صوف‌شان اختلال ایجاد می‌کرد. اما بزودی عقب داران سپاه یونانی فریادهای سهمگینی برآوردند و سپر در سپر انداخته و صدای چکاچاک شمشیرها بلند شد.

پس از اینکه از این درگیری‌رهایی یافتند. «تری بازوس» بالشگریانش و سربازان یونانی بسوی دره‌ای که هواپیش گرم بود سرازیر شدند. روستانشینان آنجا از ارمنیان دوست بودند و یونانیان به هر دهکده‌ای که می‌رسیدند توسط مردم مهمان شده و نمی‌گذاشتند پذیرائی نشده از آن روستا بگذرند. هر جا سفره گسترده می‌شد. میان آن پر از گوشت بره و بزغاله و خوک و گوساله و پرندگان و انواع نان‌ها اعم از جو و گندم بود. آنها «کریسوفوس» و سربازانش را در یکی از منزلگاهها یافتند که تاجی از خوشه گندم بر سرشان گذاشته و پسران بالباس‌های ملی‌کمر به خدمت آنان بسته بودند. «کریسوفوس» و «گرنفون» به کمک مترجمی که فارسی میدانست پرسیدند. این سرزمین چه نام دارد؟ جواب دادند که ارمنستان است. پرسیده شد این کره‌اسبان را برای چه پرورش می‌دهید گفتند برای پیشکش کردن به شاه کشور همسایه ایران، پرورش می‌دهیم. سپس نشانی راه (کالی‌بین) پرسیده شد و آنرا نشان دادند. در این داستان باستانی به پاره‌ای نکات پرهیجان برخورد میشود.

آنجا سربازان نیرومند یونانی در حالیکه صندل‌های بیابانی بپا داشتند از فرمانده درخواست می‌کردند تا گلویشان را در برف بریده و از زحمت زندگی خلاص سازند. ولی همه‌جا ارمنیان از روی صخره سنگها مانند سرخ پوستان آمریکایی آنها را می‌پائیدند و حال چگونه این دو ملت با هم کنار آمده و دوست شدند دلایلی در دست نیست و چطور دریانوردان وارث کورت و کوه‌پیمایان اخلاف (اورارتو) دست دوستی بهم دادند و بیایداری یکدیگر جام شراب نوشیدند و بر سر کورسوفوس تاج‌کاهین گذاشتند برای کسی معلوم نیست.

این داستان مرا پسند آمده و دانستم که ارمنیان دارای یافت تاریخی می باشند. هرچند همیشه کارشان افتخارآمیز و پیروز نبوده ولی بهر حال توانسته اند میان دو امپراطوری بزرگ به حیات سیاسی خود ادامه دهند. یکی از همسایگان ارمنستان ایران بود که آهورامزدا را ستایش می کرد که در برابر آن ارمنستان کوچک و از لحاظ وسعت خاک قابل توجه بود. ایرانیان یکی از روسای محلی ارمنی را که میان مردم نفوذ داشت برگزیده و بنام «ساتراپ» فرمانروائی ارمنستان را باو سپردند و دیگر بجز فزونشانند پاره های از شورش ها و گردآوری اسب در کارشان مداخله نمی کردند. زمان امپراطوری خشایارشا، تعداد اسبان پیشکشی به ۲۵ هزار سر رسید. دوره های بعد این تعداد دو برابر و سه برابر شد در آخر به بیست و پنج هزار اسب رسید که ایلخی بزرگی می شود.

کوهستان «آرمن» برخلاف نواحی جلگه ای غربی به مناسبت رویش گیاهان کوتاه و پرمغز برای پرورش اسب خوب بوده و گیاهان خشک آن سرشار از پروتئین است. اسبانی که در نقطه مرتفع ارمنستان پرورش می یافتند تیز رو، و پر بنیه بودند که برای سوار نظام ایدال بود. حال اگر راندن بیست و پنج هزار اسب را سالیانه از کوهساران ارمنستان تا «اکباتان» که پانصد میل فاصله دارد در نظر گیریم، عظمت این رمه مشخص می گردد.

ایرانیان اولیه علاقه مفراطی به داشتن ارتباط با تمام استان ها بودند. از این رو سوار نظام را ماشین جنگی شکست ناپذیر دانسته و پیش از اینکه ملت های دیگر طرز استفاده از رکاب را فرا گیرند در پی تکمیل آن کوشیدند. داریوش در سالهای پیری پیوسته نگاهش بسوی شمال بود و در سالهای آخر سلطنت طولانی به ملت های تابعه آزادی مذهب داد. او راه های مواصلاتی را پایه ریزی کرده و یک هیئت نظامی روانه ارمنستان ساخت. آن هیئت از ارمنستان گذشته و سراسر قفقاز را در نوردید، سپس از آنجا داخل استپ های اروپا، آسیایی «اوکراین» شدند و چون چیزی نیافتند دوباره باز گشتند.

ایرانیان در آغاز سده پنجم پیش از میلاد، در دل استپ‌های (اوکراین) پی چه می‌گشتند؟ این راز هنوز آشکار نگشته و داریوش آنرا به هیچ‌کس نگفته است.

ایرانیان، ارمنستان را به مناسبت داشتن موقعیت استراتژیکی عالی برای دفاع و جلوگیری از رخنه (شیت)‌ها به داخله فلات و پرورش اسب می‌خواستند.

طولی نکشید که یونانیان هم متوجه این مورد و موقعیت مهم تجارتنی آنجا با کشورهای مشرق زمین و ممالک کرانه‌ای مدیترانه شدند. ریرا گذرگاه‌های طبیعی‌اش که از میان دره‌های یخ زده می‌گذشت می‌توانست کشورهای خاوری را به جهان یونانی پیوند دهد و مردم (اورارتو) بخوبی از این موقعیت عالی آگاه بودند.

منظور اصلی ایرانیان گرفتن پیشکشی سالیانه اسب از ارمنستان بود دیگر به امور تجارتنی و بازرگانی منطقه دخالت نداشتند بنابراین بزودی یونانیان ماجراجو و سودپرست در سراسر منطقه ظاهر شده و فرهنگ یونانی را به نواحی شرقی آسیای صغیر گسترش دادند. بنا به نوشته «پلینی» «پاتروکلِس» فرمانروای «سلوکید» شخصا «با گروهی مهندس یونانی به ارمنستان رفت تا مطالعات لازم برای پیوند دادن دریای خزر به دریای سیاه که سیصد میل فاصله دارد، بنماید. و سرانجام این طرح را غیر عملی دانستند.

بعد از یونانیان، ارمنستان جولانگاه رومیان شد. یونانی‌ها مانند ایرانیان اجازه داده بودند تا پاره از استان‌های ارمنستان با روش خودگردانی اداره شوند ولی با آمدن رومیان فشار بر ارمنی‌ها زیاد شده و آنها را از سراسر آسیای صغیر بیرون راندند.

ارمنی‌های رانده شده از آسیای صغیر، قسمتی از خاک «مد» را که از تاب و توان افتاده بود. تصاحب کرده و با اعلام استقلال ساتراپ خود را شاه نامیدند.

یکی از پادشاهان نخستین ارمنستان «آرتاکس زیاس» بود این پادشاه پایتخت ویژه‌ای برای ارمنستان در جله سرسبز آرات بنا نهاد و آنجا را «شادی آرتاکزیاس» نامید. شگفت آنکه طرح و نقشه این شهر را به «آنی‌بال» سردار معروف «کارتاژ» نسبت می‌دهند. بطوریکه «پلوتارخ» نوشته: هاینبال کارتازی پس از شکست از «آنتیوکوس» رومی، به شهر «ارتاکسیاس» نزد شاه ارمنستان آمد. وی موقعیت و استعداد شهر را ارزیابی کرده و از اینکه آنجا را با موقعیت طبیعی خوب و زیبایی خیره‌کننده متروکه رها کرده اند متأسف شد و برای آن شهر طرحی تنظیم و تقدیم شاه ارمنستان کرد که با اجرای آن طرح یکی از شهرهای مهم منطقه می‌شد. شاه آرمن، پس از دیدن آن طرح و پیشنهاد اظهار رضایت کرده و از هانیبال، خواست تا نوسازی شهر را زیر نظر بگیرد.

برای اندک زمانی رومیها و ارمنی‌ها به دوستی خود ادامه دادند اما، این بدان معنی نبود که رومیان برای همیشه تابش خیره‌کننده «آرتاکساتا» را ندیده گرفته و آنرا فراموش سازند. در اولین سده پیش از میلاد رومیها به رقابت و کینه‌توزی خود با ایرانیان (پارت‌های اشکانی که جانشین شاهان هخامنشی شده بودند) پایان دادند زیرا توجه آنها به امکان تجارت شرق و غرب جلب شده بود و چون پیوسته جنوب شرقی آسیای صغیر در اضطراب و ناراحتی بود، راه‌های تجارتهی ارمنستان برای این منظور در نظر گرفته شد، و سنای رم ژنرال معروف خود (پمپئی) را روانه ارمنستان کرد تا بهترین راه تجارتهی که به هندوستان می‌پیوندد، تعیین سازد. پمپئی اطراف ارمنستان و قفقاز را گردش کرد و بطور احتمال راهی که از هندوکش می‌گذشت توصیه می‌کند. (همان راهی که قبلاً از آن استفاده می‌شد) به اضافه قطعه راهی که گرنفون، تا رسیدن به طرابوزان، و دریا پیموده بود و ارمنستان خواهی نخواهی آن راه را قبول کرد.

\* \* \* \*



## تیگران دوم

شرح زندگی تیگران دوم شاه ارمنستان که آنرا تیگران بزرگ هم خطاب می‌کنند، قابل توجه است. تیگران یکی از نوادگان «آرتاکزیاس» پادشاه ارمنستان بود که در سال ۹۵ قبل از میلاد به سلطنت رسید در آن موقع رومیها بهر سو دست اندازی می‌کردند و کشورها را به اشغال خود در می‌آوردند. تیگران با پیکش کردن هفتاد دره از خاک خود، توانست رضایت پادشاه بزرگ اشکانی را حاصل نموده و جانشین پدر خویش «ارتاوازد» اول شود زیرا خود برای مدت طولانی گروگان پادشاه ایران بود و می‌بایست برای آزاد شدن فدیة بپردازند سپس تیگران یکی از شاهزاده‌گان ارمنی را بقتل رسانیده و سرزمین او را تصاحب می‌کند آنگاه با (میتزیدات) مهرداد، پادشاه (پوینت) عقد اتحاد بسته و دختر وی (کلثوپاترا) را به زنی می‌گیرد. (البته این کلثوپاترا از کلثوپاترای مصری جدا می‌باشد) پس از فراغت از کار بنام پدرزن خود به (کابا دوکیه) حمله برده و آنجا را اشغال می‌کند ولی بزودی یکی از ژنرال‌های رومی بنام (سولا) با آنجا گسیل شده و او را بیرون می‌سازد. چون از تصرف کابا دوکیه مأیوس گردید به جانب ایران روی آورده و هفتاد دره‌ای را که به شاه اشکانی واگذار کرده بود باز پس می‌گیرد و باضافه چهار

تیول‌نشین دیگر را که متعلق به پارت‌ها بود ضمیمه متصرفات خود می‌نماید ، آنگاه برای انتقام گرفتن از کسی که او را گروگان گرفته بود با سپاه بسوی گیلیکه که در کرانه دریای مدیترانه واقع بود حرکت می‌کند و پس از اشغال آن سپاه را بجانب سوریه رانده و خود را صاحب تخت و تاج سلوکیده‌ها معرفی می‌کند. سپس برای جبران شکست اول دوباره به کاپادوکیه باز گشته و این بار، پیروز می‌گردد بطوریکه در سال ۷۰ قبل از میلاد تیگران، یکی از پر قدرت‌ترین پادشاهان آسیای غربی شناخته شد و امپراطوری آرمن، از آرارات در شمال و دریای مدیترانه در جنوب و همچنین تا نزدیکی (تیر) که در کرانه فینیقیه بود گسترش پیدا کرد. تیگران. از آن پس عنوان شاه شاهان به خود داده و دستور داد برای ارمنستان پایتخت نوینی در سراب رودخانه دجله و مرکز آسیای صغیر بسازند. و آن شهر را (تیگرانوسرتا) Tigranocerta نام‌گذاری کرد.

برای آبادانی (تیگرانوسرتا) دستور داد تا کشاورزان یونانی و ارمنی را بدانجا اعزام دارند. ولی آنها حاضر برفتن به کوهستانهای ارمنستان نبوده و حتی از رفتن به شهر زیبای (تیگرانوسرتا) هم خودداری کردند ولی بهرنحوی که بود آنها را وادار ساخت تا بشهر (تیگرانوسرتا) بروند و همچنین حدود سیصد هزار تن زندانی که از (کارپادوکیه) و (کیلیکیه) آورده بود برای تکمیل ساختمان‌های آن شهر روانه (تیگرانوسرتا) کرد ، تعدادی هم با میل خود بآن شهر مهاجرت کردند.

آمفیکراتس<sup>۱</sup> یکی از نویسندگان و تاریخ‌نویسان رومی که در دربار تیگران می‌زیست. چنین می‌نویسد:

دور تا دور شهر (تیگرانوسرتا) دیواری به ارتفاع ۵۰ (ارج) ساخته و در خود شهر کاخ‌ها و باغ‌های باصفا بنا کردند و زمین بسیار بزرگی برای

1- Amphycrates

شکار کردن اختصاص داده بودند . یک دسته نوازنده و خواننده و هنرپیشه یونانی که جزو اسیران بود مامور تهیه و اجرای نمایش شدند تا در مواقع تشریفاتی و مهمانی‌ها با اجرای نمایش وسیله سرگرمی مهمانان را فراهم سازند .

افسوس! که این خوشی‌ها دیری نپایید زیرا رومی‌ها به آن شهر هجوم آوردند . جغرافی‌دان یونانی (استرابو) چنین می‌نویسد ؟  
 «لوکولوس» که به متریدات اعلان جنگ داده بود قبل از اینکه تگران بتواند تعهدات خود را انجام دهد . مهاجرینی که به (تیگرانوسرتا) آمده بودند . از آن شهر اخراج و روانه ولایات خود شان کرد آنگاه شهر را ویران و یک دهکده کوچک بجای آن ساخت .

تیگران بدبخت . بزودی تسلیم نشد ، بلکه با کمک ( متریدات ) برای بیرون راندن رومیان از ارمنستان بکوشش پرداخت ، چون از اقدامات خود بهره‌ای نگرفت درصدد از میان برداشتن پدر زن و متحد خویش برآمد . در پایان اتحادیه‌ای از رومیان و پارت‌های اشکانی علیه وی تشکیل شد که بناچار خود را تسلیم پمپئی سردار رومی که جانشین «لوکولوس» شده بود کرد . بنا به گفته پلوتارخ . سردار رومی او را با احترام پذیرفته و اجازه داد بقیه عمر را در قطعه‌ای از خاک خود سمت فرمانروایی داشته باشد مشروط بر اینکه شش هزار تالان غرامت بپردازد . تیگران بشمال ارمنستان رفت و مدت ده سال مانند یکی از سرسپردگان رومی زندگی کرد و در ۸۵ سالگی بخواب رفته و دیگر بیدار نشد .

## خاطراتی از پدر

یک روز بعد از ظهر کنار مزرعه‌ای که خارج از شهر بود ایستاده و به درختان میوه که در ماه مارس، هنوز برگ نکرده بودند نگاه می‌کردم، صاحب باغ یک تن ارمنی بنام «کاولیان» بود. او موهای خاکستری و صورتی چرمین داشت و شکمش هم کمی برآمده بود و پنجاه ساله بنظر می‌آمد وی، از سرمای نوروز می‌ترسید و می‌گفت در صورت بروز سرما وضعیت تاک‌های انگور چه خواهد شد. کم‌کم به نزدیک اطاق مخروبه‌ای که جعبه‌های شکسته خالی و ابزار در آن ریخته بودند رسیدیم. کاولیان، مرا مخاطب ساخته و گفت: پدرم در این اطاق زندگی می‌کرد و در این جا ما بزرگ شدیم.

درختان بی‌برگ آلو، هلو، سیب، گریپ فروت، انگور همه جا پراکنده و شاخه‌های برهنه خود را در برابر آسمان آبی - خاکستری، فلزی رنگ، نگاهداشته بودند.

کاولیان گفت: میدانی که ارمنی‌ها خربوزه را به آمریکا آوردند؟

و اکنون هم مردم به آن خربوزه ایرانی یا Persian Melon می‌گویند.

پرسیدم: پدرت اینجارا دوست داشت و خودش را در اینجا خوشحال

می‌پنداشت؟ . کاولیان در پاسخ گفت مشکل است بنوان تشخیص داد که پدری خوشحال است یا غمگین ولی میدانم که او با پشتکار خستگی‌ناپذیر کار میکرد . آنجا با یکی از نویسندگان ارمنی بنام سارویان آشنا شدم . او ضمن صحبت پیشنهاد کرد که اگر بخواهم آشنایی کلی در مورد ارمنستان پیدا کنم . باید سفری به ایروان یا آنچه خودشان می‌نامند « جمهوری سوسیالیستی شورائی ارمنی » بکنم در هر صورت مسافرت بدانجا چندان آسان نیست و مشکل هم نمی‌باشد و در آنروز تصمیم گرفتم با آنجا مسافرت کنیم . گفته بودند که کمیته فرهنگی ( سویت ارمنیا ) می‌تواند ترتیب چنین مسافرتی بدهد . از اولین برداشت معلوم شد که این مسافرت حالت ماجراجوئی دارد زیرا در هر صورت شش هزار میل پرواز حوصله انسان را سر می‌برد و باید آنرا با صبر و حوصله طی کرد از منظره خیالی این مسافرت هم لذت می‌بردم وهم بیمناک بودم . سالهایی آنکه هویت خود را بدانم زندگی می‌کردم و واژه ارمنی و ارمنستان برایم خواب و خیالی بیش نبود ، اکنون به آنجا می‌روم و خواهم دید آنچه را که می‌بایست ببینم و می‌یابم آنچه را که باید بیابم .

زنم ، پهلویم نشسته و در حال چرت زدن بود . یک مجله تایم و تاریخ « بیزانس » روی دامنش نهاده و یک کیف دستی پر از کتاب جلو پایش گذاشته بود . کتاب‌ها در باره ۶ ارمنستان بودند که موقع لزوم بدان مراجعه شود .

خوابی که شب قبل در نیویورک دیده بودم ، بیدارم آمد ، در حقیقت این رویا تکراری بود و آنرا بارها در جوانی دیده بودم . اما از بیست و پنج سالگی به بعد دیگر این روءیا بسراغم نیامد . آخرین بار آن زمانی بود که پدرم از دنیا رفت . خوابی که دیده بودم چنین می‌نمود :

در فرانسه هستم ، و من هنوز کودکم ، پدرم با من میان جاده‌ای که از تابش آفتاب درخشان بود ، می‌رانندیم ، اطراف راه را درختان تنومند فرا گرفته

و زمین آنرا کشتزارهای سرسبز پوشانیده بود . ناگهان راه دوتا شد و کنار یکی از آنها این عبارت به چشم می خورد ؟

### بسوی فرودگاه

من آن فرودگاه را می شناختم ، باند فرود آن گذرگاه چمنی بود . هواپیمای آبی رنگ بزرگی که میان باند ، ایستاده بود پدرم بسوی آن رفت . از پلکان هواپیما بالا رفته و جلوی در هواپیما ایستاد . سپس بسوی من دست تکان داد که دنبالش بروم . از میان چمن ها پا بدویدن گذاشتم اما همیکه به پله آخر رسیدم او داخل هواپیما شد . من روی آخرین پله ایستاده . و سرم را به دیوار آن چسباندم و بداخل هواپیما نگریستم . ولی هیچ چیز جز تاریکی پدیدار نبود . آنقدر سیاه بود که چنین سیاهی و تیرگی هیچ جا دیده نشده است . چون به آن هواپیمای روئیایی خیره شدم ، دوباره خودم را روی چمن باند دیدم و اثری از هواپیمای آبی رنگ دیده نمی شد .

خواب و بیدار ، به تاریکی شب نگاه کردم . صورت پدرم را دیدم که مرا می نگرد ! راست نشسته و بدان خیره شدم ، البته صورت خودم بود که در شیشه انعکاس یافته بود .

\* \* \* \*

## کوه آزارات

بامدادان که به بیرون نگاه کردم کوه آزارات از آنسوی مرز ترکیه دیده می شد که نزدیک پنجاه میل با ما فاصله داشت. روشنایی صبح اشعه طلائی خورشید را بروی بال هواپیما افکنده و از آنجا با انعکاس رنگ آبی و سفید برف های آزارات منظره شگفت انگیزی پدید می آورد. انتظار نداشتم که ناگهان کوه آزارات در راه ببینم. نقاشی هایی که در این مدت از آن دیده و رنگ آمیزی هایی که کرده بودند در برابر پیکره اصلی و طبیعی آن ناچیز می نمود. برآستی کوه آزارات منظره مخصوص به خود دارد که در برابر افق ایستاده است که شاید بیشتر مربوط به خاصیت ژئولوژیکی ویژه ایست که دارد. در حقیقت آزارات از دو قله تشکیل می شود که قله کوچک به قلهی بزرگتر متصل است و آنرا آزارات خاص می گویند و ارتفاعش بالغ بر هفده هزار پا است. دیگری آرات بزرگ، که تک قله است و مانند هرم عظیمی از دل زمین سر بدر آورده و بسوی آسمان پیش رفته است که با دیدن آن لرزش خفیفی تمام اندامم را بلرزش در آورد. نمیدانم دیرین شناسان پس از کشفیاتی که از دوران های پیش کرده اند چه چیزهایی در آن یافته اند. یقیناً "مردم دوران های پیش از روی خوشی و ترس صورت سفید رنگش را

می‌پرستیدند و برایش افسانه‌ها می‌ساختند .

یک تن از روس‌های هم‌سفر که هیکلی چاق و فربه داشت خمیده از جای برخاسته و رو بسوی کوه کرده و گفت: این آرارات است؟ آیا زیبا نیست؟ سر را بعنوان موافقت تکان داده گفتم: آری! زیباست .

مرد روسی ، دوباره گفت: آمریکایی‌ها پشت این کوه ایستگاه‌رادار برپا کرده‌اند ، آنگاه خنده کوتاهی کرده و دوباره بجای خودش نشست . او می‌خواست بگوید که چون ترکیه از اندام‌های «ناتو»ست اگر تأسیساتی برپا شده آمریکا در آن کار دخالت دارد . در این موقع به جمع و جورکردن چیزهاییکه جلوی پا گذاشته‌بودیم پرداخته و خود را آماده‌فرود کردیم .



## ایروان

ایروان پایتخت «ساویت ارمنیا» یا ارمنستان شوروی بر روی  
 ویرانه‌های دژ باستانی «اربونی» اورارتو، ساخته‌اند، بموجب بروشورهایی  
 که برای توریست‌ها تهیه کرده‌اند هفتصد هزار تن جمعیت دارد و در چهار  
 طرف آن بزرگراه‌های پهن و خیابانهای باریک کشیده شده‌است در این شهر  
 ساختمان‌های مدرن و دوایر و محل‌های مسکونی زیبا با تعداد کمی مغازه ساخته  
 شده و پر از جمعیت می‌باشد. این شهر را در دامنه تپه‌ای بطور نیمه‌دایره  
 ساخته‌اند و ساختمان‌های بزرگی که با سنگ ارغوانی کچی بنا شده نه‌میتوان  
 آنها را بدریخت و نه‌زیبا وصف نمود مجتمع ساختمان‌های شهر مسکو، همچون  
 کابوس بنظر می‌آیند و اینگونه ساختمان‌های ترسناک در ایروان بچشم نمی‌خورد.  
 با اینکه ماه مه فصل بهار است ولی در ایروان هوا گرم و داغ و تف  
 گرما همه جا گسترش داشت. تپه‌ها را مه سبزرنگی فرا گرفته بود که بعداً  
 معلوم شد باغستانهای زیتون می‌باشند. محل سکونت ما در مرکز شهر و گروه  
 بسیاری در اطراف ما گرد آمده بودند، همچنین تعداد زیادی در پیاده‌روها  
 آمد و شد می‌کردند. از سوی دیگر توده انبوهی از مردم پارک‌ها را پر کرده  
 بودند، مانند آن بود که در یکی از شهرهای «بالکان» هستیم. هوا انباشته

از گرد و غبار، خیابانها پر از دود بود. بهر جا که می نگرستی ماشین دیده می شد آن شهر حالتی را داراست که نه میتوانستیم آنرا تروتمند بدانیم و نه بی چیز و بی نوا. مردها، با کت سیاه گشاد و یا با پیراهن آستین دار در کنار پیاده روها لمیده و شطرنج بازی می کردند.

آنچه فهمیدم آن بود که آنها هم ارمنی هستند. چند تن صورت پهن و زالم که در هوا پیمای ما سوار بودند، همینکه پیاده شدیم غیب شدند که ممکن است به محلات روس نشین رفته باشند و آنها تیکه آنجا بودند، همگی سیه چشم و سیه موی بودند.

از خیابان داخل پارک کوچکی که در مجاورت مهمانخانه بود شدیم. میان پارک چند تن دور هم نشسته و شطرنج بازی می کردند.

شنیدم که زنم گفت: «اینهم یک ارمنی دیگر! بسوی که زنم نگاه می کرد نظر افکندم کنار جمعیت که دور شطرنج بازان ایستاده بودند، مرد جوانی که بیش از بیست سال نداشت ایستاده است. آن جوان بی اندازه زیبا اندام بود و با داشتن موهای پرچین و شکن طلائی، زیبایش دوچندان می نمود منظور زنم را دانستم. اما خود را به ندانستگی زده و پرسیدم کدام را می گویی؟

زن خود را شرمگین نشان داده و گفت: «جوانی که شلوار آبی به پا دارد. آیا مرد برازنده و خوش سیمایی نیست؟»

دوباره بآن سو نگاه کرده و گفتم: «چرا! جوان برازنده ایست. همان دم، مرد چهارشانه ای که لباس قهوه ای به تن کرده و میان سال می نمود بسوی ما آمده و خود را معرفی کرد: «من دوست شما «سرکیس» اما. راهنمای شما کس دیگری است.»

هر چند او راهنمای رسمی نبود و حضور ناگهانی اش برای ما حالت اسرار آمیز داشت اما کم کم آن حالت بر طرف شده و دانستیم وی معلم زبان انگلیسی یکی از دبیرستانهاست که در ضمن با کمیته فرهنگی همکاری داشته

و اوقات بیکاری برای خارجی‌ان مترجمی و راهنمایی می‌کند .  
 همانطور که پیاده بسوی میدان مرکزی می‌رفتیم ، سرکیس ، وقت را  
 مفتنم شمرده و پرسید : میدانم نسبت به ارمنستان تعلق خاطر دارید ، زیرا  
 ارمنی هستید و هرارمنی به ارمنی دیگر علاقه‌مند است . اینطور نیست ؟  
 سری تکان دادم . دیدم زخم لبخند زد و از اینکه همدم پیدا کرده  
 بودیم خوشحال شد چونکه بیشتر راهنمایان مانند آدم‌های میکانیکی دنبال  
 انسان راه می‌افتند .

دو باره سرکیس ، پرسید : پدرت زنده است ؟

جواب دادم ، نه !

میدانم که پدرت یکی از نویسندگان بود ولی بدبختانه هیچ یک  
 از آثار ادبی او را ندیده‌ام . آیا او هیچ سفری به ارمنستان شوروی کرده بود ؟  
 هیچوقت نیامده بود .

افسوس ! افسوس ! اگر باینجا می‌آمد . اینجارا دوست می‌داشت .

سرکیس از زخم پرسید : آیا پدر شوهرت را می‌شناختی ؟

نه ! او را ندیده بودم ! ایکاش می‌دیدم .

ما به میدان مرکزی رسیده و جلو چندین فواره ایستادیم . زخم که

متوجه ناراحتی من شده بود پرسید : شما را چه می‌شود ؟

سرکیس ، که با ما فاصله کمی داشت به فراست دریافت که چندان

سر حال نیستم به من گفت . ببخشید ! که سبب ناراحتی بیشتر برای شما که

این راه دور را طی کرده و خسته می‌باشید شدم . ولی در این قطعه از جهان

بخت یکنفر کمتریاری می‌کند که در چنین پرسش و پاسخ‌های بین‌المللی شرکت

جوید . و چون این شانس سراغ ما آمده باید حداکثر استفاده را بنمائیم .

چون احساس گرسنگی می‌کردم . سرکیس . از ما خداحافظی کرده

و قرار شد پس از صرف نهار یکدیگر را ببینیم . پس از رفتن او ، زخم پرسید :

شما را چه شد که ناگهان تغییر حال دادید . شاید از اینکه سرکیس درباره

پدرت صحبت کرد ناراحت شدید .  
 در پاسخ گفتم شاید یک کمی بخاطر این موضوع باشد ولی خودم  
 هم نمیدانم چرا حالم بهم خورد .  
 امیدوارم چیزی نباشد . در این موقع صدای آواز بلند شده و  
 پیشخدمت‌ها با آهنگ موزیک به دست زدن پرداختند .  
 در این هنگام سرکیس، از بیرون مهمانخانه پیدا شد . این بار پشت  
 ماشین قدیمی و رنگ و رو رفته که از دوره تزارهای روس بیادگار مانده و  
 مخصوص آمد و شد توریست‌هاست نشسته بود .  
 سرکیس، به خودش می‌گفت : این ماشین را از کمیته عاریت گرفته‌ام  
 و جزو اموال دولتی محسوب میشود .

زنم در جواب گفت : امیدوارم که ساخت ارمنستان باشد ؟  
 نه ! ساخت ارمنستان نیست . اگر بشوخی برگزار نمی‌کنید . باید  
 بگویم که ارمنستان کنونی چیزهای بسیار باارزشی می‌سازد .  
 فرآورده‌های ارمنستان چیست ؟

ارمنستان فرآورده‌های الکترونیکی فراوان دارد و کمپیوترهای گران بها  
 می‌سازد . در این موقع به ابر سیاه رنگی که افق را فرا گرفته بود اشاره کرد و  
 گفت : شما این را آلودگی هوا می‌دانید ولی ما که از شما بی چیزتریم ،  
 صنعت می‌نامیم .

از او پرسیدم : آیا امروز بدیدن کارخانه می‌رویم ؟  
 وی در پاسخ گفت : نه ! شما را برای گردش جای مخصوص می‌برم و  
 بازدید از کارخانه را بوقت دیگر موکول می‌کنیم . اینجا که می‌رویم . آرامگاه  
 شهدا است .

از راه وسیع پردرختی گذشته و به یک نیم دایره‌ای که  
 که از تپه‌های کوچک تشکیل شده بود رسیدیم و هر اندازه که جلوتر می‌رفتیم  
 درختان زیتون انبوه‌تر و فشرده‌تر می‌شد . کناره جاده بوته‌های گل فراوان

روینیده و چند خانه هم اطراف آن دیده می‌شد. وضع محل طوری بود که بنظر می‌آمد به‌کشور دیگری داخل شده‌ایم. سقف خانه‌ها را با تمبوشه زرد رنگ پوشانیده و چند بز در اطراف خانه‌ها آواره بودند.

«سرکیس» گفت: همه ارمنیان باید بدانند چه ستم‌هایی بمردم ارمنی شده است. آنگاه روی خود را بجانب زنم کرد و گفت: ستم و آزاری که کرده‌اند شمارش ناپذیر و درک‌آن مشکل است. آیا از مظالمی که کرده‌اند آگاهی دارید؟

زن گفت: شمه از آن را در کتاب‌ها خوانده‌ایم.

«سرکیس» روی بطرف من کرده و گفت: آیا به خانم، گفته‌اید که ترکها در «وان» و «پتلیس» چه به‌روزگار ارامنه آوردند؟ آیا گفته‌اید چگونه سر مردم را با تخماق می‌کوبیدند. گفته‌اید چطور مردان ما را شکنجه کرده و به زنان تجاوز می‌کردند. آیا می‌دانید، روحانیون ارمنی را بالای صلیب می‌سوزاندند و کودکان خردسال را با سرنیزه سوراخ می‌کردند.

بنظر می‌آمد که ساعت‌ها راه می‌رویم در صورتیکه پیش از یکساعت راه‌نپیموده بودیم. دریک میلی جلو ما، ساختمان سنگی همچون ساختمان‌های سنگی باستانی دیده می‌شد که ستون‌های سنگی و فلزی آن از زمین بیرون آمده بود و در وسط ستونها خمره‌ای فلزی نهاده بودند که از میان خمره آتش بیرون می‌جست.

سرکیس که از جلو می‌رفت خم شده و چند گل از زمین چید و گفت آنها را برای گرامی داشت شهدا، می‌برم با اینکه صدای احوالت نجواداشت ولی در گوش من مانند غرش رعد بود.

«سرکیس» چند گل به من داده و گفت آنها را برای شما چیدم تا به احترام شهدا، تقدیم کنید. ابتدا از اقدام باین کار خودداری میکردم ولی به اصرار زنم گلها که از نوع لاله صحرايي بودند گرفته و پس از چند قدم رفتن آنها را پای خمره آتش افروز گذاشتم (یا اینکه ریختم، آنگاه بعقب

چرخیده و براه افتادم . سرکیس و زنم هم بدنبال من راهی شدند . سرکیس می گفت : همه ساله مردم ایروان باینجا می آیند تا در جلو خمره آتش افروز سر خم کنند و حتی پاره های این راه را پیاده طی می کنند .

او می خواست که ما را شیفته تاریخ قدیم ارمنستان سازند دربارۀ امور نظامی و جنگی . همانطور که «گرنفون» در باره «سوارنظام ارمنی زمان تسلط ایرانیان نوشته است این حسن شهرت سبب شد که در دوره «پنرانس ارامنه» به خدمت سربازی روم شرقی درآیند و سرداران بزرگی از میان شان پیدا شود . برای نمونه امپراطور روم «ژوستینین» برای پس گرفتن رم از بربرها به گردآوری سپاه پرداخت ، نارسس نام ارمنی که هفتادسال از عمرش می گذشت برای نبرد با استروگت به کنستانیناپل فرستاد و دریک جنگ (استروگت توتیلا) را کشته و لشگریانس را تارومار کرد . برای چندصدسال ارامنه ای که در خدمت روم شرقی بودند به مقام های بزرگ نظامی و حتی امپراطوری رسیدند . له او (که از ارمنستان به بیزانس آمده بود بنام بازیل اول به سلطنت روم شرقی رسید (۸۲۵-۸۱۳ میلادی) وی که از روستائیان مقدونیه است در یک خانواده ارمنی دیده به جهان گشود . او در بیست سالگی و به (کنستانین اوپل رفت) و در آنجا مورد توجه امپراطور قرار گرفت پس از مدتی بدستور امپراطور مأمور قتل عموی امپراطور که مردی شرور و فتنه انگیز گردید طولی نکشید که شخص امپراطور هم به سرنوشت عمو ، گرفتار آمده و بدست (بازیل) مقتول و تاج و تخت روم شرقی باو رسید . بطوریکه گفته اند او یکی از امپراطوران خوب هم بوده و یا اینکه تاریخ نویسان او را خوب قلمداد کرده اند . بهر حال چون این امپراطور با اعراب و مسلمانان درگیر جنگ بود از این رو ارتش نیرومندی برای خود فراهم کرده بود .

چندی بعد ارامنه ، در همه جای امپراطوری بمقامات برجسته ای رسیدند و در قرن نهم میلادی از طبقات برجسته و فرهیخته و دانشمند آن کشور بشمار آمدند .

پس از مرگ بازیل اول مدتی حکومت شورای سه نفره در بیژانس ری کار آمد (دومعاون ویکژنرال) که هر سه تن ارمنی بودند و سپس (بازیل دوم) که به (بازیل بولکاروکتنوس) یا بازیل بلغارکش، معروف شد به سلطنت رسید. علت این نام گذاری از آن جهت بود که در یک جنگ پانزده هزار تن بلغار، به اسارت او درآمد. وی دستور داد هر پانزده هزار تن را از نعمت بینائی محروم ساخته و کور نمایند فقط یکصد نفر از آنها از یک چشم کور شدند تا بتوانند بقیه را به کشور خود راهنمایی دهند و چنانکه گفته اند. «ساموئل» سزار بلغارستان با دیدن افراد کور خودش که به میهن بازگشته بودند دچار ضربه ناگهانی شده و جان تسلیم می نماید.

نمی توانم شرح جذبه ای که با شنیدن داستان تیگران بزرگ و دوتن از «بازیل»ها مخصوصا «بازیل بولگاراکتنوس» در من پیدا شد توصیف کنم. بطور یقین این داستان از ترسناکترین داستانهای است که تاکنون شنیده ام و مدتی روی این ماجرا می اندیشیدم که کندن پانزده هزار چشم چقدر وقت می خواهد.

\* \* \* \*

## ارامنه و جنگهای صلیبی

سال ۳۰۱ میلادی ارمنستان نخستین کشوری بود که مسیحیت را پذیرفته و آنرا مذهب رسمی نمود ولی کمتر کسی آگاهی دارد که چگونه درگیر جنگهای صلیبی گشت .

هنگامیکه در نیویورک بودم یکی از کشیشان ارمنی چند جلد کتاب که مربوط به جنگهای صلیبی بود به من قرض داد تا آنرا مطالعه کنم . در یکی از کتابها که آنرا یک نفر فرانسوی بنام (رنه گروست) Rene Grousset نوشته بود ، به بحثی برخوردیم که دخالت ارامنه را در جنگهای صلیبی نشان می داد .

یا از روی تعصب و یا عدم اطلاع تغییراتی نسبت به فعالیت های ارامنه در موقع جنگهای صلیبی داده اند تا خدمات آنها را نادیده گرفته و یا بی ارزش جلوه دهند . ارامنه از مدت ها قبل در اثر تشریح وقایع توسط پاپ (گریگوری ۱۳) در جریان وقایع قرار داشتند . بموازات استعداد های دیگر که ارامنه برای کلیسا و مسیحیت از خود نشان دادند در جنگهای صلیبی نیز فعالیت های چشم گیری کرده اند که باید مورد توجه قرار گیرد . چون شاهزادگان و سپاه مسیحی برای پس گرفتن (ارض مندس)



به حرکت درآمدند هیچ ملت دیگر بجز ارامنه نتوانست خود را مشتاقانه به آن سپاه برساند ولی فضلا و طلاب علوم دینی در این باره کمتر از پاپ ذوق و شوق نشان داده و آنرا مسکوت گذاشته اند. در تاریخ گروست اشارت بسیاری به مردم ارمنی مخصوصا "در جنگ صلیبی اول دارد و بطوریکه هم اکنون نیز صادق است مردمان بومی یکی از عوامل مهم و حیاتی برای کسب موفقیت صلیبیون بوده اند و شاید دوستی فیما بین مردم ارمنی و (فرانک) ها که پایه گذار لاتین مشرق زمین بودند سبب شد که ارامنه عهده دار تهیه و تدارک احتیاجات و هدایت سپاه صلیبی شوند. برای نشان دادن مصمیمیت بیشتر اجازه دادند دختران ارمنی باز دواج افراد صلیبی در آیند و از لحاظ نظامی دژهای بسیاری از "تارسوس" تا "ماراش" و از "ساموستا" تا "ادسا" ۱ از برای صلیبیون اشغال کردند که در نتیجه فتح (انتیوک) و بیت المقدس آسان شد.

چنانچه بپرسند؛ ارامنه در این نقطه از آسیای صغیر که در کرانه مدیترانه واقع است و صدها میل با کشور اصلی خود شان ارمنستان فاصله دارد چه می کردند؟ باید گفت؛ بسیاری از ارامنه را ترکان سلجوقی از زادگاه خودشان (ارمنستان) بیرون راندند و از سوی دیگر، شهرکها و روستاهای ارمنی نشین را، بارونهای بیزانسی جابجا کرده و آنها را در سرزمینهایی که به اشتغال درمی آوردند نشیمن می دادند. از همه اینها گذشته؛ سده یازدهم میلادی دفاع از سرزمین امپراطوری "بیزانس" بعهدہ ساکنان استانهای تابعه امپراطوری واگذار شده بود و ارمنستان در آن زمان دومین کشور بزرگ امپراطوری بیزانس شناخته می شد که مرزهای پیش پیوسته مورد تجاوز ترکها بود، سرانجام حکومت بیزانس در اثر ندانم کاری، تصمیم گرفت کنترل بیشتری روی "کنستاننتین اپل" معمول دارد و سپاه ارمنی را بغلت اینکه بیش از نصف آنها در تجاوزی که ترکها در سال ۱۰۴۵ میلادی به ارمنستان کرده بودند پراکنده شده بود، منحل سازد.

1- Edessa

ارمنی‌های رانده شده از ارمنستان به کجا رفتند؟  
 ارمنی‌های رانده شده بسوی جنوب روی آورده و به جایی که آب و هوا و خاکش مانند سرزمین اصلی آرمن کوهستانی و نسخه بدن ارمنستان بود، راهی شدند. این منطقه که جزورشته کوههای توروس و (مانوس) و در مجاورت دریای مدیترانه واقع بودو (کیلیکیه) نام داشت رفتند که پسر از آن مهاجرت آنجا (کیلیکیه ارمنی) نام‌گذاری شد.

اعراب و ترکها که هر دو مسلمان بودند و قبلا "در جنوبی و شرقی ترین نقطه این منطقه ساکن بودند و آرامنه هم که مسیحیت را پذیرفته و بان پای بند بودند. حاضر بترک مذهب نبودند در همین موقع صلیبیون که مردمی ماجراجو و جنگاور بودند از راه رسیدند چون آنها مسیحی و از لحاظ خواربار و پوشاک و محل سکونت در مضیقه بودند و به منطقه هم آشنائی نداشتند، خود را به آرامنه نزدیک کردند و آرامنه که با ترکها و عربها از یکسو، و با کشور بیزانس از سوی دیگر، نابرابر بودند، اروپائیان تازه رسیده را که بیشتر شان از (فرانک)ها و (نورمن)ها بودند، بچشم پارسنگ، نگریسته و حضور شان را در منطقه با خشنودی پذیرا شدند.

بیشتر صلیبی‌ها از فرزندان جوان مالکان عمده اروپا بودند که هر کدام از خود سپاه اختصاصی داشتند مانند (بالدوین) از (بولنی) و (ربرت نورماندی) و مانند آنها. ارمنی‌ها با وجود سرسختی و دیر آشنائی ذاتی با تازه رسیدگان گرم گرفتند بطوریکه داستان (بالدوین) و توروس از لحاظ بدعت و زشتی حرکات بسیار زننده و ناهنجار بود.

توروس، یکی از فتودال‌های بزرگ ارمنی و مردی خشن و سرسخت و دزدکامه بود. او توانست در سن شصت سالگی، ترکهارا از شهرستان (ادسا) بیرون راند و بدین مناسبت امپراطور از کنستانتین اپل فرمانی صادر کرده و

اورا ملقب به (کوروپلاتس) <sup>۱</sup> یا نگهبان کاخ (کاخبان) خواند. پس از چندی (بالدوین) با لشگریانش از بولنی به آن سرزمین آمده و در نزدیکی وی سکونت گزیدند. ترکها پس از عقب نشینی، با سپاه نیرومندی دوباره به قصد اشغال ادسا به حرکت درآمدند. «توروس» به «بالدوین» پیشنهاد کرد تا اتحادی علیه ترکها بسته و مانع دست اندازی آنها گردند اما (بالدوین) در کار اشکال تراشی کرده و حاضر به بستن قرارداد نمی شد «توروس» برای جلب موافقت او حاضر شد تا وی را فرزند خوانده خود ساخته و با پسر خود توامان نایب السلطنه «ادسا» سازد.

تشریفات شگفت آور این فرزند خواندگی در کاخ (توروس) بسال ۱۰۹۸ میلادی انجام شد. بطوریکه گفته اند (بالدوین) و «توروس» تا کمر برهنه شده و پیراهن کشادی که قبلا "آماده کرده بودند به هر دو می پوشانند و آن دوتن که در یک پیراهن رفته و حکم تن واحد پیدا کرده بودند، سینه های برهنه خود را به یکدیگر می مالند و اندکی بعد همین تشریفات میان زن «بالدوین» و زن «توروس» شاهزاده خانم سالمند «سوفیا» انجام میشود. آنچنانکه گزارش داده اند این تشریفات جادو مآبانه اثری طولانی نداشت و دوستی آن دو، چندان پایدار نماند. هر چند موقتا "ترکها از «ادسا» دست برداشتند ولی در کاخ «توروس» تخم کنگاش و دسیسه کاشته شد تا اینکه یکروز او را از اتاق خودش بیرون کشیده و بدنش را پاره پاره کردند. بالدوین در این موقع حساس خود را بی طرف نشان داده و آنقدر صبر کرد تا کار (توروس) ساخته شد سپس نمایان شده و خود را کنت «ادسا» معرفی کرد. یکصد سال بعد یوسف ابن ایوب، سردار کرد، که بنام صلاح الدین ایوبی شهرت یافت با ریشارد شیردل به پیکار برخاستند در آن برهه از زمان حضور ارامنه زیاد بچشم میخورد برای نمونه؛ شاهلون ارمنی، یکی از شش نجیب زاده ای بود که در مراسم ازدواج «شیردل» با شاهزاده خانم «برنگاریا»

در جزیره قبرس حضور یافت. هشت سال بعد هنگام تاج‌گذاری شاهزاده «لون» که بسال ۱۱۹۹ میلادی در دژ کوهستانی سیس<sup>۱</sup> پایتخت ارمنستان برگذار شد صدراعظم آلمان به‌نماینده‌گی امپراطور که بتازگی فوت کرده بود در آن جشن شرکت جسته و بد عنوان پیشکش تاج طلائی بسیار زیبا همراه خود آورد. اسقف اعظم مینز Mainz هم به‌نماینده‌گی پاپ حضور یافت و یک عصای مرصع هدیه کرد. ریشارد شیردل که به انگلستان باز گشته بود نماینده‌ای با یک کلاه خود نقره‌ای جواهر نشان که بتازگی از صومعه سیسیل ربوده شده بود برسم ارمنان هدیه کرد. هشت‌سفر از جانب خلیفه بغداد در مراسم تاج‌گذاری حضور یافتند و هشتصد چابک‌سوار صلیبی آنروز نمایش سوار خوبی و نیزه‌بازی انجام دادند.

دربار شاه «لون» زبان‌های لاتین و ارمنی و فرانسه رسمیت داشت و با این سه زبان گفتگوها انجام می‌شد. دربار این پادشاه از روی دربار «فرانک»ها نمونه‌برداری شده و عناوین و القاب همانند فرانک‌ها میدادند؛ مانند مارشال و مانند اینها. دادگاه عالی را در «سیس» که پایتخت ارمنستان بود از روی مدل دادگاه‌های روم شرقی تشکیل میدادند.

در این موقع زخم خنده‌ای کرده و گفت دریغ و افسوس!

همینکه علت افسوس خوردن او را پرسیدم، جواب داد که آنها در ارمنستان زندگی کرده و آسیائی بودند چطور می‌خواستند خود را هپتند فرانسویان بیارنید؟ شاید همینگونه خودستائی‌ها سبب کم‌دوامی آنان گردیده است:

خواندن تاریخ ارمنستان را ادامه دادم با وجود این هرچه جلوتر رفتم فهم مطالب برایم مشکل‌تر می‌شد بطوریکه نزدیک بود از خواندن دست بردارم ولی برعکس، زخم می‌خواست پیوسته به چیزهای تازه و نو دست‌رسی پیدا کند و از اینرو مشوق من شد تا به مطالعات خود ادامه دهم.

1- Sis

## شاه ارمنستان و خان مغول

شاه هاتوم «اول» پادشاه ارمنستان که در قرن سیزدهم میلادی می‌زیست تصمیم گرفت که برای دیدن (منکوخان) پادشاه مغول به «قره‌قروم» که از بزرگترین شهرهای چادرنشین جهان بود مسافرت کند. این مسافرت پیررنج که هفت ماه بطول انجامید و چهار هزار میل راه پیموده شد نخستین مسافرت رسمی یکی از مقامات غربی به دربار خان مغول که آنرا «اردوی زرین» می‌نامیدند بود. منکوخان که نوه چنگیز خان بود «هاتوم» شاه ارمنستان را با احترام خاص پذیرا شده و حتی موافقت با انعقاد قرارداد کوتاه مدتی علیه مسلمین مملوک مصری کرد.

آیا میدانستند که جزرومد تاریخ آنها را بکدام سوی خواهد کشید؟ به هر صورت جریان به سود ارامنه تمام نشد زیرا شمال آسیای صغیر (فلات ارمنستان) که ارمنستان بزرگ می‌نامیدند توسط امواج قبایل چادرنشین ترک، مغول، تاتار که پیروان تیمورلنگ بودند زیرورو شد. منطقه جلگه‌ای که در کرانه مدیترانه قرارداد داشت و (هاتوم) فرمانروای آن بود بهتر از شمال نبود زیرا جنگجویان مسلمان تصرفاتی را که صلیبی‌ها اشغال کرده بودند دوباره پس گرفتند بطوریکه نیروی مسیحی بجز جزیره (قبرس) و (رودس)

هرجای دیگر را که اشغال کرده بود از دست داده و دوباره بدست مسلمانان افتاد .

ارامنه در دو قمار بزرگ شرکت کردند که یکی از آنها در زمان گذشته بود که مسیحیت را پذیرفتند . و قمار دوم آنکه روی صلیبیون و نیروی روزافزون غربی تکیه کردند هر چند این قمار فی نفسه اشتباه نبود چونکه پویندگی مسیحیت و نیروی مردم اروپا که ضامن آن بود چنان نوید میداد که سراسر جهان را خواهند پوشانید ، ولی در عمل اینطور نشد و مثل آن بودارمنی ها در نقطه ای از جهان که برای اینکار مناسب نبود . زندگی می کردند .

### تاتارها ؛

یکی از وقایع نگاران ارمنی که هنگام یورش تاتار در فلات ارمنستان باقی مانده بود در باره این مردم چنین می نویسد ؛  
در باره تاتارها باید گفته شود که هیچ شباهتی به انسان نداشتند و از هیکل آنان وحشی گری می بارید . کله هایشان به بزرگی کله گاو میش و وحشی بود و چشم هایشان تنگ مانند چشم جوجه مرغ ، بینی پهن و کوفته شده همچون بینی گربه ، پوزه های بیرون آمده چون پوزه سگ ، کمری به باریکی کمر مورچه و پاهای کوتاهی چون پای خوک ، صورتشان بدون مو که پیوسته آنها را با مواد زهری اندود می کردند هر که را می دیدند می کشتند برایشان پیر و جوان عامی و روحانی فرق نداشت هر که را می دیدند یا می کشتند و یا اسیر می کردند و برده خود می ساختند گاهی دیده شد که شماس ها را ببردگی گرفته بودند آنها بی خوف و هراس کلیساها را غارت می کردند .

شاه لون پنجم ، آخرین پادشاه ارمنستان :

چون این پادشاه به تخت نشست از (کیلیکیه) ارمنستان فقط شهر «سیس» باقی مانده و ارمنستان بزرگ هم میدان تاخت و تاز ترکان قرار داشت . پس از چند ماه که از زمامداری لون ۵ گذشت شهر «سیس» به محاصره سی هزار تن سپاهی مملوک های مصری درآمد که نصف این عده از جانب فرمانروای «حلب» مأمور اینکار شده بودند . علت اینکه فرمانروای حلب در اینکار شرکت کرده است ، معلوم نیست . شاید از لحاظ سوق الجیشی و اردو کشی ، دست داشتن شهر «سیس» برای حلب لازم بوده و یا اینکه فقط دلش می خواسته است که آنجا را داشته باشد . سرانجام شاه لون تسلیم شد و شهر با شغال مملوک ها درآمد اما همه مردم شهر قتل عام نشدند . برخی مذهب اسلام را پذیرفته و در همانجا ماندند و بعضی دیگر بسوی شمال گریخته و خود را به (کنستانتین اپل) رسانده و بسرنوشت دیگری گرفتار آمدند در هر حال قلمرو سلطنتی ارمنستان از نقشه زدوده شده و در امپراطوری مملوک ها حل گردید و بعداً " ترکها جای مملوک ها را گرفتند .

خود شاه لون ، نیز سرنوشت تلخ و شگفت آوری پیدا کرد که با آیین پهلوانی و تاریخی مردم ارمنی سازگار نبود . پس از سقوط (سیس) وی را اسیر کرده و به قاهره فرستادند و او را مدت هفت سال در زندان پادشاهی نگاهداشتند در این مدت شرح حال خود را نوشته و از شاهان مسیحی درخواست آزادی می کند . سرانجام پاره ای از شاهان مانند : شاه «آراگون» و «کاستیل» با فرستادن فدیة او را از زندان آزاد کردند . «لون» از اسکندریه به «ردس» و از آنجا به اروپا رفت .

فرانسه شاه آواره ارمنستان را پذیرفته و از جانب شارل ششم امپراطور فرانسه ، خانه ای به او واگذار و مقرری برایش معلوم گردید ، یک روز پادشاه فرانسه وی را به نهار دعوت می کند . بطوریکه گفته اند آن دو تن با هم دوست می شوند «لون» به امپراطور فرانسه شطرنج آموخته و عصرها با یکدیگر

شترنج بازی می‌کنند و هنگام بازی از جنگ بی‌پایانی که میان فرانسه و انگلستان برای مدت صدسال دزگیراست گفتگو می‌کنند. «لون» شاه فرانسه را تشویق می‌کند تا نیروی خود را از جنگ بیرون آورده و نبرد رهایی‌بخش صلیبی را دنبال کنند تا اینکه ارمنستان از یوغ حکومت مسلمین بیرون آید. شارل با (لون) هم عقیده شد ولی اشکال کار در این بود که وی یکطرفه نمی‌توانست به جنگ چندین ساله پایان بخشد.

چون بیش از این کاری نمی‌شد کرد (لون) از فرانسه به انگلستان رفت و پیشنهادی به (ریشارد) دوم و پارلمان انگلیس برای پایان دادن به جنگ صدساله ارائه داد اما به این پیشنهاد توجه چندانی نشد. از این رو برای مدتی طولانی در انگلستان باقی ماند و چون کاری از پیش نرفت دوباره به فرانسه بازگشت و در آنجا فوت کرد. بنا به دستور امپراطور فرانسه برای وی تشریفات خاکسپاری گرفته و او را در بازیل سنت دنی ادرکنار شاهان فرانسه بخاک سپردند.

در قرن سیزدهم، ستمکاران و جباران ازهر، ر به کشتار مردم بی‌پناه دست زده بودند. مظالم (جهانشاه) «اسکندر» اوزون حسن، بایندر بیگ، شاهرخ، قره یوسف هر کدام برای خود کتابی جداگانه باید نوشت. فی‌المثل اسکندر مدت دو سال کشور ارمنستان را غارت می‌کرد. صدای شیون و زاری از هرسوی برمی‌خاست. مادر برای فرزندش می‌گریست. پدر برای پسر، زن برای شوهر و خواهر برای برادر.

در همین هنگام سلطان محمد در این سرزمین طوفانی برپا کرد و کلیه آرامنه و ترکهای ساکن محل را از محل کوچ داده و در مناطق دیگر اسکان داد و سرانجام (کنستانتین اپل) را از پادشاه بیزانس که حکم سایه‌ای پیدا کرده بود بیرون آورده و امپراطوری روم شرقی را از نقشه جهان محو کرد.

#### 1- St Denis



سلطان محمد دوم کسی بود که باکمک «اردوی زرین» نزدیک هشتاد کشتی از راه خشکی به دریا آورد و بزرگترین آتشبار توپخانه را که تا آنوقت کسی ندیده بود بکار انداخت. سلطان محمد را رهبر جنگجویان و گردآورنده کتاب می دانند، همو بود که بزرگترین شهر جهان را تسخیر کرد یعنی همان شهر افسون کننده‌ای که ترکان را نیز افسون کرد و هنوز هم آنرا بانام یونانی شده‌اش «ایس-تین، پلین» EES-teen-Polin که؛ بسوی شهر» معنی می دهد نامیدند و پس از چهار قرن آنرا رسماً (استانبول) نامگذاری و از هر جانب هنرمندان چاپکدست و ماهر که بیشترشان یونانی و ارمنی بودند در آن شهر گرد آمدند.

چون به یاد داشت الحاقیه پائین کتاب رسیدم آنرا مانند نوشته‌ای که دریا نوردان کشتی شکسته در زمان‌های بسیار دور نوشته و پس از گذاشتن میان بطری به آب انداخته اند یافتم در آن یادداشت چنین نوشته بود:

«ترکها، جاثلیق بزرگ را با شمشیر پاره پاره کردند. سرکشیشان را میان دو سنگ ساییدند و بدنشان را جلو سگ‌ها می انداختند تا طعمه خود سازند. بدن کودکان را زیر سم اسبان خرد کرده و چشمه‌های خون جاری می ساختند».

\* \* \* \*

از «سرکیس» پرسیدم: می‌خواهم کمی بیشتر دربارهٔ ترکها و ارمنه اطلاع پیدا کنم؟

سرکیس جواب داد ترکها مرد می بدنهادند، آنها ملت ما را قتل عام کردند.

باو گفتم: آنرا میدانم. ولی بیشتر از این می‌خواهم بدانم؟  
جواب داد: همه چیز در کتابی که برای شما آورده‌بودم نوشته شده.  
جنایت همیشه جنایت است.

گفتم آن کتاب را خواندم و برآستی تکان خوردم!

سرکیس گفت: صدها سال است گرفتار ظلم و ستم ترکها هستیم. دیگر چه چیز می‌خواهی بدانی.

باو گفتم: می‌خواهم بدانم چرا بشما ظلم کرده‌اند؟

برای اینکه ترکها وحشی بودند، مگر نخواندید. نسبت به زنها و بچه‌های ما چه کردند مگر اینها نشانه توحش نیست؟

پرسیدم در برابر ارمنی‌ها نسبت به آنان چه کردند؟

سرکیس نگاهی به من افکنده و گفت ارمنی‌ها کاری نکردند ولی آنها جنایت کردند و تا توانستند ما را کشتند.

\* \* \* \*

## ترک‌ها کی‌ها هستند

سالنامه چین در سال ۵۴۵ میلادی اشاره‌ای به قیام طایفه (توکیو)<sup>۱</sup> در «هسیونگ نو» می‌کند. گفته‌اند که آن طایفه با طوایف دیگری که اطرافش گرد آمده بود بسال ۶۰۰ میلادی در منطقه دریای خزر ساکن شده و دامنه استیلای خود را تا دریای ژاپن گسترش دادند. پرفسور «داوید-بیوار» در گلچین آسیای میانه خود، بیرون راندن سلسله پادشاهی (یوان-یوان) را از استپ‌های مغولستان در اثر رستاخیر ترک‌ها میداند. سازمان دهنده امپراطوری ترک را منابع چینی، یکی از رؤسای طایفه (تومن) میدانند.

ترک‌ها؛ اجتماع بزرگی از چادر نشینان که مخلوطی از کلیه خاندان‌ها و طوایف و قبایل مختلف بود. باین نام نامیده می‌شد که پاره‌ای از آنها مردمی نیرومند و پاره‌ای دیگر ناتوان، برخی ابتدائی و گروهی پیشرفته ولی در همه حال مردمی جنگاور و شبانکاره و آواره در صحراها و استپ‌های آسیای میانه بودند. آنها شباهت زیادی به سرخپوست‌های اولیه آمریکا داشتند. بیابان گردانی بودند که از راه شبانی و دامداری و شکار گذران می‌کردند و

1- Tukiou

هرچند گاه، یکمرتبه توسط گرسنگان دیگر به عقب رانده شده و چراگاهشان باشغال طایفه متجاوز درمی آمد بدین منوال، ترکها مرتبا " بسوی مغرب راه می سپردند. میان این اجتماع بزرگ قبایل، عشایر اغور Oghur، ایغور Uigur، قرقیز، خزر، پشنگ Pesheng، قپچاق Kipchak از همه معروف تر بودند و (اغور)ها که در آسیای میانه بودند توسط حکام عرب بدین اسلام مشرف شدند.

قرن یازدهم، مصادف با زمانی که، بازیل دوم «امپراطور روم بود سپاه محلی ارمنستان را منحل کرد «اغوز»ها هم بفرمانروای عرب خود شوریده و از زیر سلطه اعراب بیرون آمدند و بسوی ایران که در آن موقع اعراب بر آن تسلط داشتند راهی گردیدند. از ایران سوی ارمنستان و قفقاز حرکت کرده و آنجا را اشغال کردند و تا خلیج فارس پیش راندند و با اینکه شماره آنها با اندک و آواره دشت ها و بیابان ها بودند، معینا «سلجوق» آسانی بر شهرنشینان مسلط شده و آنها را زیر فرمان خود درآورد ضمنا " فرهنگ ایرانی و عرب و تکنولوژی یونانی را برای خود برگزیدند. از ترکهای نخستین آثار ادبی بجای نمانده ولی عثمانیان که جانشین آنها شدند در این راه گام های سودمندی برداشتند.

سرکیس، گفت: ترک دوستان پیوسته از افتخارات و تمدن ترکها سخن می رانند، در صورتیکه در هیچ جا اثری از تمدن ترک دیده نشده است. گفتم در باره امپراطوری عثمانی چه میگوئید؟

جواب داد، عثمانیان گروهی اندک میان ترکان بودند ولی اکثریت با ترکمانان بود که مردمی دزد و راهزن بودند. آیا میدانید چگونه ترکیه چنین وسعتی پیدا کرده و بزرگ شد؟

ترکان عثمانی ترکمانان را تحریک به جنگ می کردند و کسانی که بدین طرز به جنگ پرداخته بودند «راضیه» می نامیدند، چون ترکمانان درگیر نبرد شده و پیروز می شدند ترکان عثمانی، فرا رسیده و منطقه را برای

خود اشغال می‌کردند .

بهرحال پیشرفت و گسترش ترکان عثمانی در جهان بی سابقه بود .  
 قرن سیزدهم میلادی عثمانیان تیول‌نشین کم‌اهمیتی را در مغرب آسیای  
 صغیر که زیر فرمانروایی آل سلجوق بود بدست آوردند و یکصد سال بعد سرتاسر  
 آسیای صغیر به چنگ عثمانیان افتاد و از آنجا شروع بدست‌اندازی به بالکان  
 کردند . سال ۱۴۵۳ سلطان محمد دوم کنستانتین اپل را تصرف کرد و نوه‌اش  
 سلطان سلیم ارمنیان را در شرق شکست داد و دیار بکر را تصرف نمود آنگاه  
 با مملوک‌ها درگیر شده و سوریه و مصر را از آنها گرفت سپس خود را حامی  
 شهرهای مقدس اسلامی همچون مدینه و مکه دانست . سلطان سلیمان اول  
 جانشین سلطان سلیم فشار خود را بر اروپا افزوده و (بلغراد) را متصرف شد  
 و مجارستان را شکست داده و به دروازه‌های وین رسید . در پایان قرن شانزدهم  
 امپراطوری عثمانی به اوج شکوفایی خود رسیده بود و نیروی دریائی عثمانی  
 از آب‌های خلیج فارس و مدیترانه تا سواحل لیبی و الجزیره در گشت و گزار  
 بودند .

### روش کشورداری ترکها :

از آغاز ، استان‌های ترکیه را خود گردان و نظامی و مذهبی  
 محافظه‌کارانه پی‌ریزی کردند . قدرت روحانی و غیرروحانی بطور در بست  
 در اختیار یک تن بود که آنرا «سلطان» نامیده و سایه خدا می‌دانستند .  
 پس از سلطان مرد نیرومند درجه دوم «وزیر اعظم» بود که حکومت را اداره  
 می‌کرد که آنرا «باب عالی» می‌گفتند ولی قصرهای سلطنتی از آن مجزای بود .  
 اداره امور مذهبی با شیخ الاسلام که از زمان سلطان سلیمان قانونی ، بر کلیه  
 علما برتری داشت ، گذاشته بودند با وصف اینکه شیخ الاسلام در پاره‌ای  
 مواقع نفوذش از سلطان بیشتر بود (زیرا فقط به دستور او حکم جهاد صادر  
 می‌شد) به هر حال ، در امور درباری دخالتی نداشت .

## جان نثاری:

این نام از کلمه ترکی ینی چری Yenicheri که سپاه نومعنی میدهد گرفته‌اند. چون جنگ در مناطق مسیحی‌نشین اروپا پایان یافته و منابع گرفتن اسیر تمام گردید. رسم دیگری جانشین آن شد، بدین ترتیب که کودکان مسیحی اروپائی را از والدین آنها گرفته و به خانواده‌های مسلمان شهرستانها میدادند تا زیر نظر شان به دین اسلام رهبری و روانه استانبول گردند. از میان آنها نیرومندترین و زبده‌ترین آنها داخل سپاه «جان نثاری» می‌شد. و در حین خدمت زیر آموزش سخت قرار گرفته و دشوارترین فنون جنگی را می‌آموختند. این سپاه از ارتش منظم عثمانی جدا بوده و افراد آن در آسایشگاه‌های ویژه‌ای سکونت داشتند ضمناً «جزو نخبه‌گان ارتش بشمار آمده و استقلال کامل داشتند. آنها در آغاز خدمت قول میدادند که مجرد مانده و فرایض مذهبی را بخوبی انجام دهند و نماز را بوقت خود بخوانند. آنان آموزشهای جنگی را روی دوستان و همقطاران آزمایش کرده و هنگام نبرد از بی‌رحم‌ترین و سنگدل‌ترین سربازان جهان بودند. در قرن شانزدهم تعهد مجرد ماندن لغو شد و از آن پس دستور داده شد تا سربازان جان نثاری، از میان فرزندان آزاد مردان و جان نثاری‌ها انتخاب گردند و تعداد آن سپاه به یکصد و سی هزار تن بالغ گردید. افراد سپاه بمناسبت خشونت ذاتی که داشتند عناوین و القاب فرماندهان را از روی پست‌ترین مشاغل انتخاب می‌کردند: مثلاً «فرمانده عالیرتبها» «آبگوشتی» و افسران دیگر را «آشپز» خطاب می‌کردند و لقب‌های دیگر مانند «سراشپز»، «راویه‌کش» «آب‌بیار» و از این قبیل نام‌ها بود.

یکی از لحظات ترسناک مقامات دولتی، که برای جان نثاری‌ها سنت شده بود برگرداندن کتری بزرگ سوپ، جلوی میدان آسایشگاه بود. این عمل نشانه نارضایتی جان نثاری‌ها از شیوه حکمفرمایی آنها بود، که از آن به بعد احتمال کودتا می‌رفت. سپاه جان نثاری را سال ۱۸۲۶ یکی از

سلاطین عثمانی که از کردارشان عصبانی شده بود جلوی توپ گذاشته و منحل نمود. این واقعه را در تاریخ ترکیه «رویداد فرخنده نهاد» یاد کرده‌اند.

حرم؛ این واژه عربی از حرم گرفته شده و برخلاف قانون معنی می‌دهد و همچنین، معنی مقدس، حمایت شده، پاک و منزّه بکاری می‌رود. کما اینکه اطراف مکه و مدینه را هم حرم می‌گویند. حرم درحقیقت از اختراع ترکان نبوده و بلکه از زمان‌های بسیار دور در امپراطوری‌های آسور و ایران وجود داشته‌است که فقط دربار عثمانی بآن رسمیت داد. رئیس اسمی حرم، «والده سلطان» بود و بعد از او از لحاظ اهمیت مادران فرزندان سلطان و از آنها پائین‌تر سوگلی‌ها و کنیزان قرار داشتند. ولی فرمانده واقعی حرم، رئیس خواجهگان دربار بود که پس از قرن ۱۶ از میان زنگیان برگزیده می‌شد و کیسلرآغا خطاب می‌کردند. کیسلرآغا، از چهره‌های پراهمیت دربار یا سراپرده که شامل چهارده مسجد، مدرسه نظام، ده آشپزخانه، دونانویی، دوبیمارستان، زمین ورزش، تخشائی (مهمات‌سازی) منطقه حرم، می‌شد، بود. هرگاه کسی فرزندش را در افریقا می‌فروخت هنگام آوردن کودک به استانبول، میان راه او را «اخته» کرده و از مردی می‌انداختند این کار را در کنار رودخانه نیل، با کارد و یا سنگ لیه تیز، انجام می‌دادند و یکی دو روز کودک را در حالیکه میان شن‌های صحرا فرو کرده بودند در همان محل نگاهداشته و جای آسیب زخم را بدین ترتیب درمان می‌کردند و براه ادامه می‌دادند.

اخته‌کردن پسری بدین وصف حس جنسی او بکلی نابود نمی‌شد. مخصوصاً "اگر پس از سن بلوغ عمل می‌کردند ولی در هر حال به نیروی جنسی او صدمه کلی وارد شده بود. کیسلرآغا (خواجه باشی) چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ نظامی یکی از مردان پرنفوذ پایتخت بود. او یک سپاه کوچک از آن خود داشت و سیصد اسب در سر طولی‌هاش بسته بود وی زندان مخصوص و شکنجه‌خانه ویژه‌ای از آن خود داشت و هزینه جاری سازمان را

از وجوهات مساجد امپراطوری تأمین می‌کرد و از محرم‌ترین پیغام‌بران سلطان به وزیر اعظم بود که می‌توانست هر آن چه در روز و چه در شب به حضور سلطان برسد.

شگفت‌آنکه، این مرد خواجه، باید مشکلات صدها پسر و دختر و زن‌های بی‌شوهر را حل کند. درباره حرم سلطان «ان، ام، پانزر» در کتاب خود چنین نوشته است.

چنانچه یکی از زنان، مورد لطف سلطان قرار گرفته و اجازه می‌یافت به خوابگاه نزدیک شود، می‌بایست باین ترتیب عمل نماید؛ ابتدا آن زن پائین تخت‌خواب آمده و رخت‌خواب را بلند می‌کرد تا به مجازات لب‌ها و پیشانی‌ش برسد. آنگاه متواضعانه از پائین رخت‌خواب داخل شده و راه خود را خزیده بسوی بالا ادامه میداد تا درست به محازات بدن سلطان برسد.

### طبقات؛

ترکها، مانند اعراب طبقات اجتماعی را با الگوی مذهبی طبقه‌بندی می‌کردند؛ ارتدکس یونانی تحت فرمان اسقف ارتدکس و آرامنه نیز زیر نظر اسقف آرامنه بودند. سفرای خارجی طبقه‌ای جداگانه داشتند. از لحاظ مقام اسقف‌ها با «پاشا» های ترکیه، هم‌تراز و برابر بودند و می‌توانستند برای خود پلیس مخصوص بوزندان داشته باشند اما شکنجه‌خانه نداشتند آنها نه تنها مسئولیت امور روحانی افراد تابعه را داشتند بلکه آموزش و پرورش عمومی و جمع‌آوری مالیات و پیشکشی سالیانه هم با آنها بود.

روش و شیوه کشورداری در عثمانی قدیم شگفت‌انگیز و قابل توجه و بررسی است؛ از یک سو سلطان با استبداد حکومت می‌کرد و از سوی دیگر مردم اعتقاد سخت به مبنای حکومت او داشتند و از جانب دیگر اسقف اعظم آرامنه یا نیروی پلیس مخصوص که در اختیار داشت جمع‌آوری مالیات را



تقبل کرده بود .

درباره کشتار ارمنه بر آن شدم که محسوسات را که 'رگذاشته و شخصا' در جستجو برآمده و بدانم چه رویدادهایی رخ داده است تا اینکه چنین جنایتی نسبت به مردم ارمنی انجام یابد!

### سلطان عبدالحمید

مفتاح این معما را در پایان قرن ۱۹ می‌توانید بیابید که آنرا «مسئله ارمنه» می‌نامند. این رویداد تاریخی با شخصیت دیگری که سی و چهارمین سلطان عثمانی و موسوم به عبدالحمید دوم است برخورد می‌کند.

عبدالحمید بسال ۱۸۷۶ بر اریکه سلطنت عثمانی بجای برادرش سلطان مراد که در اثر بیماری فوت شده بود نشست وی در همان روز های اول دریافت که بر تخت سلطنت کشور وسیعی که سی و پنج ملیون جمعیت دارد نشسته که از این تعداد سیزده ملیون آن مسیحی و تبعه عثمانی و ساکن بالکان می‌باشند و نزدیک دو ملیون ارمنی دیگر که قسمتی از آنها ساکن استانبول و تعدادی در بالکان و بالاخره قسمتی در سوریه و قسمت اعظم آنها در «آناطولی» درشش ولایت ارمنستان ترکیه گسترش یافته‌اند می‌باشند ، سالها بود مسیحیون بالکان در اثر الهام گرفتن از انقلاب فرانسه ناراحتی ایجاد کرده و دست بشورش می‌زدند و مشوق آنها جنبش «لیبرال» های اروپایی و تزار روس که دارای سلطنت مطلقه استبدادی بود می‌شدند و همه‌گونه کمکی می‌کردند . «لرد بایرون»<sup>۱</sup> انگلیسی جانش را روی آزادی یونان گذاشت و بسال ۱۸۳۴ پنج سال قبل از استقلال یونان درگذشت . یکی از کارهای برجسته لرد بایرون بسال ۱۷-۱۸۱۶ تحصیل زبان ارمنی در صومعه

1- Byron

« ونیس » بود .

اکثریت اتباع مسیحی عثمانی نسبت به دولت حالت تمرد داشتند ولی آرامنه مطیع بوده و آنرا مقامات دولتی عثمانی ملت صدیقه « می دانستند در یک مسافرت رسمی که ملکه و یکتوریا امپراتریس انگلیس در سال ۱۸۴۴ انجام داده بود . تزار روس ، در حضور « لرد ابردین » ، « پالمستون » چنین اظهار عقیده کرد ؛ ترکیه مردنی است ولی ما کوشش می کنیم آنرا زنده نگاهداریم ولی در هر حال او باید بمیرد و من از هیچ باک ندارم غیر از فرانسه زیرا خروارها باروت را نزد آتش گذاشته که نمی شود از جرقه ای که امکان دارد به باروت بیافتد ایمن شد . بطوریکه می بینید ، ترکیه را بیمار اروپا می گفتند در صورتیکه بیشتر متصرفات آن در خارج از اروپا قرار داشت . پس از دستیابی سلطان عبدالحمید به تخت سلطنت عثمانی ، با اصطلاح دیگر دسترسی به شمشیر عثمان ، بیماری کشور بدتر شد و در تمام استان های اروپایی مزاحمت هایی ایجاد شد که بیشتر در اثر قروض دولت عثمانی و ضعف بنیه مالی آن کشور بود . طبقه سنت گرای دولتی . چیزی برای فروش به خارج نداشتند و خود شان فقط خریدار بودند و پیوسته رویای غارت و چپاول در سر می پروریدند . یک دوره بیست و پنج ساله ارزش پیاستر ( واحد پول عثمانی ) نسبت به پوند استرلینگ سیصد درصد کاهش یافت و چون بسال ۱۸۴۵ بانک کشایش یافت در اندک مدت قروض دولت بیانک فزونی گرفته و این بیماری شدت بیشتری پیدا کرد . بطوریکه بانک مرکزی اروپا که با خوشحالی زیاد به این بیماری می افزود چون سرمایه خود را در خطر دید ناچار شد که در امور ترکیه فعالیت بیشتری از خود نشان دهد .

عبدالحمید نسبت به درخواست استقلال استانهای اروپایی ترکیه کاری از دستش غیر از اینکه آنها را منکوب سازد بر نمی آمد و نه تنها درباره ارزاق عمومی کاری نمی توانست بکند بلکه قادر به کاهش دادن هزینه های عمومی نیز نبود و بنا بر این رضایت داد تا اروپائیان روی خرانه ترکیه نظارت

داشته باشند .

چون عبدالحمید به مسند خلافت دست یافت قدرت‌های اروپایی با تفاق روسیه کنفرانسی در استانبول تشکیل دادند تا نسبت به استانهای ناراضی اروپایی ترکیه تصمیماتی گرفته و اصلاحاتی بنمایند . در این کنفرانس هیچیک از مقامات ترکیه دعوت نشده بود و عبدالحمید ساکت در کاخ خود نشسته و با پیانو قطعات (افن باخ)<sup>۱</sup> را می‌نواخت و به طنابهای کشتی تفریحی (لرد سالسووی) نگاه می‌کرد . تا اینکه حوصله‌اش سر رفت . یک صبح زود که تازه نمایندگان پشت میز کنفرانس نشسته و دستور جلسه را جلوی خود گذاشته بودند ناگهان توپهای دژ (تپ کاپی) بنای تیراندازی سلام گذاشتند و یکصد و یک تیر شلیک کردند و پس از اینکه توپها خاموش شدند خبر رسید که سلطان دستور داده است جلسه تشکیل نشود و آن وزیری که این جلسه را تشکیل داده بود از مرکز به یکی از شهرستانها تبعید کرده و در آنجا او را بقتل رسانید .

از بسیاری جهات عبدالحمید مردی بود غیر عادی . این سی و چهارمین سلطنت خاندان عثمان و خلیفه مسلمانان و سایه خدا در روی زمین قدی متوسط و باریک اندام داشت صورتش پریده رنگ و زیبا با چشمانی سیاه و نافذ ، همیشه ساکت بود . او از تاریکی می‌ترسید و از واژه سوء قصد و ترور وحشت داشت و به ندرت اتفاق می‌افتاد که دوشب در یک جا خوابیده باشد برای نماز جماعت که هفته‌ای یکبار در مسجد «حمیدیه» تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و با کالسکه بآنجا می‌رفت و همیشه یک کودک روی زانویش نشسته بود و دلیل اینکار را چنین توصیف می‌کرد که هیچ مرد شرافتمندی به این کودک تیراندازی نمی‌کند .

احساسات عبدالحمید نسبت به ترور و سوء قصد آنچنان بود که

1- Offen bach

هیچ کس نمی توانست این واژها مترادف آن را در مطبوعات بنویسد. کما اینکه مرگ ناگهانی شاه و ملکه (سربستان) را روزنامه های ترکیه نتیجه ثقل و رودل قلمداد کردند و یا مرگ الیزابت ملکه اتریش را در اثر ذات الریه و پرزیدنت (کارمات) را نتیجه سگته قلبی و پرزیدنت (مک کینلی) را بواسطه سیاه زخم نوشتند. عبدالحمید کلکسیونی از تپانچه و سلاح های کوچک داشت که مرتباً از اروپا برایش می فرستادند و یک قبضه از آنها پیوسته در دست ریش بود و خود او، از تیراندازان ماهر و چابک دست بود و چند دفعه با غیبانان و پادوهای درباری که بی محابا با او نزدیک شده بودند با اسلحه سلطان از پای درآمدند. همچنین دل بستگی عجیبی به حیوانات داشت و باغ وحش کوچکی هم در کاخ (بیلدیز) برای خودش فراهم آورده بود و بدستور وی قهوه خانه ای در کاخ از روی الگوی قهوه خانه های استانبول ساخته بودند که همیشه پراز خدمتگذاران کاخ بود و گاه گاه خود سلطان هم با آنجا آمده و سفارش قهوه می داد.

اگر هرآینه عبدالحمید احساس ناتوانی و زبونی آمیخته با خشم نسبت اروپائیان که از او کاری میخواستند داشت. احساسات او نسبت به ارمنی های ترکیه بسیار پیچیده و غیر مرعی بود و این بستگی ناپیدا شاید از آنجهت بود که شهرت داشت مادر وی ارمنی، بوده است چونکه برای خلفای عثمانی داشتن زنان از نژادهای دیگر اشکال قانونی نداشت در هر حال نام مادرش «پیر مزگان» بوده است که تصور نمی رود نام یهودی باشد، درباره زایش عبدالحمید هیچ اعلامیه رسمی صادر نشد تا اینکه پس از سه روز دیرکرد بی سابقه وارث سلطنت شناخته شد لیکن این واقعه مانند ابری میان رویدادهای دیگر پنهان گردید زیرا پس از اندک مدتی «پیر مزگان» در اثر ابتلا به بیماری سل در گذشت و می گویند همیشه عبدالحمید با حسرت و دل سوختگی از مادرش یاد می کرده است.

آن زمان ارمنی ها کجا بودند؟ کتاب های زیادی درباره بازرگانان ارمنی و اروپایی نوشته اند که آنها در تجارت همچون خار در پهلوی ترکها

بودند. بیزاری و عدم علاقه ترک‌ها به امور بازرگانی سبب شد که تجارت بدست اتباع دیگر عثمانی، مانند یونانیان و یهودیان و ارمنیان بیافتد و چون علاقه‌مندی عبدالحمید به فعالیت‌های مالی مخالف سنت ترک‌ها بود از این‌رو شهرت داشت که مال دوستی را سلطان از مادر ارمنی خود به ارث برده است.

حقیقت آنکه کارمندان و مقامات عالی‌رتبه عثمانی چه در مرکز و چه در شهرستان‌های تابعه، معاش خود را از حقوق دولتی تأمین نمی‌کردند بلکه آنرا از مالیات‌ها و رشوه‌هایی که به مردم حوزه مستحفظی تحمیل می‌کردند بدست می‌آوردند. هریک از مقامات، وابستگی به یکی از بانک‌ها داشتند و روسای بانک‌ها که معمولاً "ارمنی بودند وسیله مطمئنی برای انتقال وجوهات به‌خزانه امپراطوری بودند. طبقه حاکمه عثمانی از پرداخت حقوق به کارمندان خودداری می‌کردند. در عوض، اجازه داده بودند با رشوه‌گیری و سربرد مالیات، معاش خود را تأمین کنند. جنگجویان ترک که مدت دوپست سال در جنگ‌های اثربخش شرکت داشتند از ایجاد بانک و سرمایه‌گذاری در آن و تربیت بانکدار غفلت ورزیدند و بناچار امور مالی و محاسباتی خود را به عهده صراف‌ها گذاشته بودند.

یکی از علل گردآمدن آرامنه در استانبول از آن جهت بود که چون آنها به دنیای نوین سرمایه‌داری و تجارت‌آشنائی داشته و هریک چند زبان اروپائی را در کلیسا فرا می‌گرفتند، ترک‌ها از آنان بعنوان مترجم استفاده کرده و با کمک آنها با دنیای نوین تماس برقرار می‌کردند. این وابستگی که ترک و ارمنی باهم پیدا کرده بودند خطرناک بود چونکه آرامنه که بستانکار بودند در اقلیت بودند و ترک‌های نیازمند اکثریت داشتند.

در کتابی که (روبرت کورزن) در باره رفتار ترک‌ها نوشته چنین

آمده:

ماه آگوست سال گذشته یکی از بازرگانان ترک بنام (محمد) کالای

تجارتی خود را به کاروانسرائی که خودش هم در آنجا استراحت می‌کرد می‌آورد بامدادان درمی‌یابد که کالای او بسرقت رفته‌است و اودوتن سرباز را که در اطاق مجاور خوابیده بودند به سرقت متهم می‌کند ولی آنها از سرقت اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. برحسب اتفاق، یک زن هنگامیکه دزدان مال مسروقه را زیر خاک پنهان می‌کردند می‌بیند و گزارش می‌دهد و چون خاک را می‌شکافند قسمتی از اموال دزدیده شد. از زیر خاک بیرون می‌آید. چون بقیه مال را مطالبه می‌کنند. سربازان می‌گویند بقیه را اده‌باشی (کاروانسرادار) دزدیده است. کاروانسرادار که یک تن ارمنی و (مارتین) نام داشت احضار کرده و زیر بازجویی می‌آورند و چون اظهار بی‌اطلاعی می‌کند دستور شکنجه داده می‌شود برای اینکار ابتدا یک لیوان آبخوری فلزی را داغ کرده و روی سرش می‌گزارند سپس دو استخوان خوک را به طرفین سرش گذاشته و با طناب محکم می‌کنند بطوریکه چشمانش از کاسه سر نزدیک به بیرون آمدن می‌شود دندانهای پیشین او را کشیده و نی بزیرناخن‌هایش می‌کنند.

طبق قانون عثمانی برای اثبات جرم، دوتن شاهد باید گواهی بدهند در ضمن شهادت‌تزن، و خارجی و مسیحی مسموع نمی‌باشد. نویسنده می‌گوید چون من از این ماجرا مطلع شدم مراتب را به (پاشا) اطلاع دادم ولی وی مراتب را نادرست دانست و چون یکبار او را مردی درست و با ایمان یافته بودم حرفش را باور کردم اما نوکرم که از پنجره زندان بداخل نگاه کرد وضع رقت بار مارتین را دیده بود جریان را بمن گفت و من دوباره به (پاشا) گفتم که این مرد را بخاطر اینکه مسیحی است شکنجه کرده‌اند که باز هم (پاشا) شکنجه را انکار کرد. با وجود این روز بعد او را از زندان آزاد کردند و چون او را دیدم علامت داغ کردن در بدنش دیده می‌شد.

چند روز بعد هنگامی که در پشت میز نشسته و بنوشتن مشغول بودم صدای خش خش، چنگ زدن بگوشم خورد، جلوخانه چندتن مرد وزن را دیدم با

دست و زانو می‌خزیدند و هرکدام از آنها خروسی بدست داشتند و همینکه مرا دیدند یکی از آنها خودش را روی پای من انداخته و شروع کردن به بوسیدن ، با لگد او را از خود دور کرده و از پیشخدمتم خواستم تا همه را بیرون کند کمی بعد آگاه شدم که آنها از خویشان (مارتین) کاروانسرادار بوده‌اند که از روی حق شناسی دست‌باینکار زده‌اند ، با اینکه از نپذیرفتن خروس‌ها ناراحت بودند با این حال از اینکه خویش آنها را آزاد کرده بودم سپاسگزاری کردند .

### جنگ روس و عثمانی

همچنانکه قرن نوزدهم به پایان خود نزدیک می‌شد ، مشکلات ناراحتی‌های سلطان عبدالحمید بیشتر می‌گردید . آرامنه ، همان «ملت صدیقه» لقبی که ترک‌ها به آنها داده بودند پس از اینکه با دلیرالایسم و آزادیخواهی به دماغشان خورد نخستین تغییرات آن در جنگ روس و عثمانی بسال ۷۸- ۱۸۷۷ آشکار گردید (جنگی که برای ترک‌ها فاجعه به همراه داشت) . روسها برای اینکه این مرد بیمار را زودتر بگور بفرستند نه تنها به متصرفات عثمانی بالکان حمله بردند بلکه - آنسوی دریای سیاه ، به ارمنستان ترکیه هجوم آوردند .

عبدالحمید که از تجاوزات روسها ، عصبانی و درمانده شده بود بناچار دست‌بدا مان (زنکه انگلیسی) شد (سلطان عبدالحمید ملکه ویکتوریا را بدین نام میخواند) تا آنکه تجاوزات روسیه را متوقف سازد ، و انگلیسها پس از یک نمایش قدرت در (داردائل) روسها را وادار کردند ، تا با اکراه هرچه تمامتر از هردو جبهه عقب‌نشینی کنند با اینحال ، سه استان ارمنی نشین ترکیه ، «قارس ، اردهان و باطوم را برای خود نگاهداشتند .

چون عبدالحمید آگاه شد که پاره‌ای از مردم ارمنی به روسها خوش‌آمد گفته‌اند از رفتارشان خشمگین گردید و تسویه حساب را به وقت دیگر محول کرد . قصد انگلستان آن بود تا روسیه را از استانهای شرقی ترکیه

که بنام حمایت از مسیحیان میخواستند مداخله کنند بدورنگاه دارد اما بر خلاف خودشان را در امریکه «مسئله ارمنستان نامیده میشدند ذینفع نشان دادند که در نتیجه بیماری (پارانویا) <sup>۱</sup> ترکیه شدت پیدا کرد.

لیبرالهای انگلستان بهره‌بری گلا دستون میخواستند که مسئله ارمنستان را از نو بررسی کنند ولی سنت‌گرایان یا محافظه‌کاران و لیبرالهای انگلیس بهره‌بری دی‌زرائلی Disraeli نظرشان بر این بود که خیال سلطان را از این بابت راحت سازند تا در منطقه کانال سوئز اشکال تراشی نشده و این راه آبی باز بماند که این دو نظریه طرفدارانی داشت.

جوانان و اصلاح‌طلبان ترک و ارمنی که در پاریس و لندن تحصیل می‌کردند نظرات مشابهی داشتند که آنهم آزادی مانند اروپائیان بود. نخستین گروه ترک، که سال ۱۸۶۵ تشکیل شد نام (ینی عثمانلی لری) یا عثمانیان نو و یا بطرز دیگر ژون ترک <sup>۲</sup> نام‌گذاری کردند. چند سال بعد ارمنه هم دو حزب تشکیل دادند که یکی از آنها داشناک سوتیون یا اتحادیه استانبول <sup>۳</sup> و دیگری هنجاک <sup>۴</sup> یا زنگ Bell بود هرچند که این دو گروه بیشتر توسط روسها تشکیل شده بودند ولی در عمل وضع ناهنجار ارمنه عثمانی هدف اصلی آنها بود و منظور روشنفکران ترکیه در آن روز تدوین قانون اساسی و تشکیل حکومتی بود که مردم آنها انتخاب کرده باشند و منظور از گروه داشناک‌های ارمنی که کمتر رنگ مارکسیست داشت آزادی مذهب و سبک‌کردن مالیات بود و البته میخواستند که حق شرکت در نیروهای مسلح هم داشته باشند، بطوریکه می‌بینیم نه ترک و نه ارمنی حاضر به الغاء سلطنت نبوده و مانند مسیحیون بالکان نمی‌خواستند از جرگه امپراطوری

۱- Paranoia نوعی بیماری است که دیگران را مستوجب کیفر می‌داند.

2- Jeun Turc 3- Dashnakt Sutiun 4- Henschak



عثمانی خارج شوند لهذا اکثریت قریب به اتفاق ارامنه اصلاح طلب همانند (ترکان جوان) می‌خواستند که آن رژیم باقی بماند جوابی که عبدالحمید به این نسیم تازه که وزیدن کرده بود داد بخوبی قابل پیش‌بینی است او تمام گروه‌های اصلاح طلب و احزاب سیاسی را غیرقانونی اعلام کرد و دستور داد روشنفکران ترک و ارمنی را بازداشت کرده و پاره‌ای را تبعید و برخی دیگر را نابود سازند. بطور محسوس، سلطان، نظر مخصوصی روی دانشجویان انقلابی ارمنی که فعالانه کار می‌کردند، داشت او دستور داد زبان ارمنی تدریس نشده و از گفتگو با این زبان در انظار دیگران جلوگیری شده و در مطبوعات کلمه در باره ارمنستان و ارمنی نوشته نشود و به موازات آن دستور داد سپاه غیرمنظمی از کردها که در شرق ترکیه زندگی می‌کردند و از مسلمانان متعصب و با ارامنه کینه دیرینه داشتند بنام سوار نظام «حمیدیه» تشکیل گردد. ما موریت این سپاه آن بود تا در پادگان‌هایی که بیشتر ساکنان آن ارمنی هستند بخدمت مشغول شوند از سوی دیگر کارآگاه‌های خصوصی سلطان که تعدادشان از بیست هزار تن افزون بود ما موریت یافتند تا گزارش‌ها را از اطراف گردآوری کرده و روزانه در کاخ برای ظل الله بخوانند.

### کشتار:

کشتار عبدالحمید از ارامنه در تابستان ۱۸۹۴ با دستگیری دوتن از اعضای فرقه «هنچاک» که از کوهستان‌های ارمنی نشین «ساسون» گذر کرده بودند آغاز شد. باین شیوه؛ که ارتش ترک ما موریت یافت با سپاه کرد «حمیدیه» به ساسون حمله برده و چنانچه انقلابیون در آنجا پنهان شده باشند آنجا را پاکسازی کنند.

ناحیه ساسون دژ طبیعی است که روستاهایش روی صخره سنگ‌های

کوه بنا شده و مردم آن از سرسخت‌ترین استقلال‌جویان جهان بشمار می‌آمدند. آنها سال پیش از پرداخت مالیات خودداری کرده و شکایت داشتند که کردها، قبلا "از آنها مالیات گرفته‌اند و از «باب عالی» استدعا داشتند روی روسای قبایل کرد نظارت بیشتری داشته‌باشند. در پاسخ، عبدالحمید عده‌ای را روانه آن حدود می‌سازد و آن عده ناگهان با آرامنه مخالف برخورد کرده و نهمصد تن از آنان کشته شده و برای مدت دو هفته سربازان سلطان و سواران کرد در کوه‌های سرسخت و پرشکستگی ساسون، به محاصره افتاده و تعدادی از آنان توسط آرامنه کشته می‌شوند. عبدالحمید که بیشتر از همه وقت خود را درگیر می‌دید در کاخ «بیلدیر» شخصا "به مطالعه گزارش جاسوسان می‌پرداخت باور کرد که همان وقتی را که از آن می‌ترسید یعنی «قیام آرامنه» فرا رسیده و علیه حکومت عثمانی دست بانقلاب زده‌اند از اینرو زیرتلگرافی که این‌واقعۀ گزارش شده بود نوشت: «به همه بیک‌زادگان شرق ترکیه دستور داده شود بی‌درنگ در فرونشاندن شورش اقدام کرده و آنها را سرکوب سازند.» بدین نحو دور از استانبول، و خارج از دید چشم سفرای کشورهای خارجی توطئه‌ای برای کشتار آرامنه در شهرها و روستاهای ارمنستان ترکیه ترتیب داد و در خلال این احوال بهانه‌ای هم بدست مقامات دولتی برای شروع قتل عام افتاد، بدین ترتیب! در شهر پتلیس میان یک ارمنی و کرد بر سر بهای دو گاونر (ورزاو) زد و خورد می‌شود که نتیجه آن دستگیری پیش از یکصد و پنجاه تن ارمنی و کشته شدن آنها بدست دو هزار نفر جمعیت برانگیخته شده می‌گردد. از بخت بد یک تن ارمنی مسلح به اسلحه آتشین دستگیر می‌شود که در برابر یکصد تن از دهکده (مراش) دیار بکرا گردآوری و تیرباران و یا اینکه حلق‌آویز می‌نمایند (در بعضی جا حلق‌آویز را ترجیح داده‌اند) در روستای (موش) دوازده تن از آموزگاران دیستان محل را به دار آویخته و گذاشتند همان‌طور بالای دار بمانند. هرچه زمان بجلو میرفت تلفات آرامنه بیشتر شده و از مداخلات سفرای خارجی و

یا تغییر دستور سلطان خبری نمی‌شد.

یک روز در محله ارمنی‌نشین (اورفا) یکی از سربازان سواره‌نظام محلی پادگان حمیدیه که در چهار یا پنج میلی «اورفا» واقع است آمده و چند مغازه که از آن ارمنی‌ها بود غارت می‌کنند و همینکه صاحب مغازه به عمل آنها اعتراض می‌کند افراد مغازه را آتش می‌زنند. در جای دیگر دوتن ارمنی با مشت و زنجیر به چندتن از افراد پادگان حمیدیه که قصد تجاوز و اهانت به دختران ارمنی داشتند حمله برده و دختران را از دست آنها نجات می‌دهند که بعداً آن دوتن دستگیر شده و سرشان با شمشیر سواره نظام از بدن جدا می‌گردد و همینکه مردم به اعتراض برمی‌خیزند، افراد حمیدیه بر اسبان خود سوار شده و از معرکه می‌گریزند. پس از یکساعت یا کمتر گروهی از ترکان به آن دهکده حمله می‌کنند و برای دو روز این گروه ترک که جمعیت‌های دیگر به آن ملحق شده بود به خیابان‌های ارمنی‌نشین هجوم می‌آوردند. بیشتر ترکان با چماق و شش پر مسلح بودند و برخی هم «یاتاقان» که برای کاشتن تاک مو بکار می‌رود در دست داشتند و همینکه مرد ارمنی‌رامی دیدند بی‌درنگ او را می‌کشتند و اگر کسی اسلحه‌ای با خود داشت اسلحه را از او گرفته و با خوارترین و صفی می‌کشتند.

عصر روز سوم تعداد کثیری ارمنی بویژه زنها و اطفال به کلیسایی که ساختمان آن قدیمی و در تقاطع جاده واقع بود پناه جستند در تعقیب آنها ترک‌ها الوارهای چوب را به در کلیسا میخ کوب کردند تا کسی نتواند از داخل در کلیسا را باز کند آنگاه به کلیسا آتش افکندند که بطور تخمین نزدیک دو هزار تن هلاک شدند (هرچند بعداً اعلام شد عدد گذشته شده هزار هفتصد تن بوده است) در هر صورت کسی از آن کلیسا زنده بیرون نیامد و جمع کل تلفات این سه روز در (اورفا) تقریباً ده هزار تن ارمنی بوده است.

بیشتر شهرهای ارمنی‌نشین ترکیه مانند، وان، بیلیس، ارضروم دیاربکر، ماراش، طرابوزان، و همچنین اورفا، پس از آنکه سواران پادگان

حمیدیه چهار نعل از محل قتل و غارت بیرون رفتند ، ترکها جایشان را در خیابان‌ها گرفتند از آن به بعد دیگر کسی را برای کشتن انتخاب نمی‌کردند فقط چند تن روحانی ارمنی و آموزگار مدرسه را از میان آنها جدا کردند تا بطور خصوصی از آنان توجه کنند زیرا مرگ با دار را مرگی شرافت مندانسه می‌پنداشتند و بدین ترتیب برای مدت دو سال نزدیک به سیصد هزار ارمنی را در محدوده امپراطوری عثمانی روانه دیار نیستی نمودند .

سکوت ویژه‌ای این وقایع را فرا گرفته بود که هیچگاه در طول تاریخ یک چنین سکوتی جنایت کاران را دربرنگرفته بود . این سکوت بیشتر در اثر دور بودن مردم جهان از صحنه وقوع جنایت و جهل شنوندگان بود که چنین جنایت دهشتناک از گوش و چشم مردم جهان بدور نگاهداشته و کسی لب به اعتراض نگشود . این وقایع عیناً "مانند قتل عام های دیرین عشایری و سپاهیان بود که در کوههای ناشناخته دور از خانه و کاشانه خویش تا آخرین نفر می‌کشتند و دیگر نه داستانی و نه پیامی از آنها بجا نمی‌ماند تا آیندگان بدانند که چه سرنوشتی در کمین جنگ آوران بوده و حقیقت امر چگونه بوده است . این واقعه هم مانند پیامی که در داخل بطری می‌نهادند و بدست امواج می‌سپردند بوده است و برآستی کسی غیر از خدا نمی‌داند چه بروز آنها در زیر زمین‌ها آمده است شاید جویندگان سال‌های بعد از سرنوشت آنان آگاه شوند . ترکها کودکان را مانند پره‌های خرمن کوب زیر دست و پای اسبان خرد می‌کردند و بجای گندم رودخانه‌هایی از خون از زمین می‌جهید و بجای گاه استخوانها مانند گرد و غبار به هوا برمی‌خاستند .

سال ۱۸۹۴ این سکوت شکسته شد زیرا در این برهه از زمان باپیدایش راه آهن و کشتی‌های بخاری مسافران اروپایی هم همه جا خودنمایی می‌کردند و می‌خواستند از زوایای جهان آگاهی پیدا کنند . از اینرو بسال ۱۸۹۵ گروهی از آموزگاران و فرهنگیان سویسی و آلمانی که بشرق ترکیه مسافرت می‌کردند چون به یکی از روستاها رسیدند مشاهده کردند که جبنده‌ای در آنجا پیدا

نمی‌شود. علت را از راهنمای خود پرسیدند. وی در جواب گفت بله، طاعون وحشتناکی باعث نابودی مردم شده است. ولی آموزگاران لکه‌های خون را روی دیوارها می‌دیدند و در میان دهکده هنوز شغال‌ها و کرکس‌ها به خوردن اجساد می‌که دفن نشده بود مشغول بودند...

با وجود این سکوت فراگیر گاه‌گاهی سکوت شکسته شده و کلماتی چند درباره این جنایت جانخراش در روزنامه‌های اروپایی درج می‌شد. کنسول‌های دون پایه ابر قدرت‌ها که در شهرهای (ارضروم) (طرابوزان) بودند آنچه را که درباره این نژادکشی شنیده بودند گزارش می‌کردند. لیبرال‌های اروپایی هم زیاده روی‌ها و بی‌عدالتی‌های عبدالحمید را افشا می‌کردند. در سال ۱۸۹۶ گلا دستون نخست وزیر سابق انگلیس بسن ۸۴ سالگی از گوشه بازنشستگی سربرآورده و در شهر (لیورپول) نود دقیقه، در باره ستم‌هایی که برارامنه می‌رود سخنرانی کرد و سلطان عبدالحمید را یک آدم‌کش بزرگ توصیف نمود. در فرانسه (ژرژ کلمانسو) عبدالحمید را اهرمن «بییدیز» و پادشاه سرخ خطاب کرد. از انگلستان، ملکه ویکتوریا به عبدالحمید نامه‌ای نوشته و از او خواست در این مورد رسیدگی نماید ولی سلطان ترتیب اثر نداده و در کنفرانسی که نماینده تایمز لندن در آن حضور داشت. اعلام کرد واقعه ارامنه را بزرگ نمایش داده‌اند. چون سفرای انگلیس و فرانسه تقاضا کردند هیئتی برای رسیدگی و تحقیق محلی اعزام گردد پاسخ شنیدند، این موارد جزو امور داخلی ترکیه محسوب می‌شود که در اثر تحریک ارامنه این اتفاق رخ داده است.

در طول قرن بیستم مردم جهان بسیار واژه‌های (غلو شده است) (تحریک کرده‌اند) (امور داخلی است) شنیدند. مثل اینست که با پیدایش رسانه‌های گروهی و ارتباط سریع، دروغگوین رسمی آسان گردیده بود. در همین احوال، سراسر استانهای خاوری ترکیه (همان ترکیه عثمانی که وضع مزاجیش مورد بحث سیاست‌مداران اروپایی بود) کشتار و شکنجه بی‌وقفه

ادامه داشت، نامه‌ای که یکی از آموزگاران سویسی که به (اناطولی) ترکیه مسافرت کرده و به یکی از روزنامه‌های سویس نوشته است چنین است:

«در سراسر دهکده آثاری از حیات ندیدم، خانه‌ها همه خالی بودند. درهای دکانها باز بود تصور می‌شد که صاحبان دکان در انتظار مشتریانی که هیچگاه نخواهند آمد نشست‌اند، گوئی که زندگانی از این قطعه جهان یکباره رخت بر بسته است. همینکه برای رفتن به دهکده ک... . براه افتادیم از پشت یک صخره سنگ بزرگ شش زن پیدا شدند. زنها آنچنان بی‌بینه و بی‌رمق بودند که نمی‌توانستند بگویند، کی هستند. آنها زنان ارمنی بودند که از نژاد کشی سالم در رفته و یا اینکه گریخته بودند. قطعه نانی بآنها دادیم. آنها بی‌درنگ مانند گرگ گرسنه و یا سگ وحشی آنها در دهان خود انباشتند منظره خوردن آنها تأثر آور بود می‌گفتند مردان را یا کشته‌اند و یا به روسیه گریخته‌اند، با التماس از ما خواستند اگر مردان را دیدیم بگوئیم که زنانشان را کجا دیده‌ایم شاید باز گشته و آنها را بیابند بآنها اطمینان دادیم که اگر آنها را دیدیم مراتب را بآنها خواهیم گفت، آنگاه نان بیشتری بآنان داده و از آنجا دور شدیم.

در این موقع که آموزگار سویسی این نامه را می‌نوشت، سفیر فرانسه در استانبول، «پل کامبون» Paul Cambon در نامه‌ای که به پاریس نوشته است چنین گفته:

«دولت ترکیه اطلاع می‌دهد، ناراحتی گسترش یافته‌ای در استانهای شرقی ترکیه میان آرامنه ناراضی و نیروی دولتی رخ داده است که بی‌شکاز هر دو سو، زیاده رویهایی شده است، اما مطمئنم ملت ترک بزودی ثبات خود را باز خواهد یافت بنابراین خوش ندارم بیشتر از این در این مورد سخنی بگویم.

پایان کشتار در حمیدیه بدینگونه انجام یافت، ساعت یک و سی دقیقه بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۶ اگوست، ۱۸۹۶ یک گروه از آرامنه زرنگ و چابک

که به تپانجه‌های کهنه و قدیمی مسلح بودند با یک‌لوله دینامیت داخل اداره اصلی بانک عثمانی Otman Bank که در «قلاتا» کوی مسیحی نشین استانبول قرار داشت شنیده و آنجا را تصرف می‌کنند. مقصود از اشغال بانک که در برابر دید همگان بود توجه قدرت‌های اروپایی برای گرفتن امتیازاتی از سلطان و اصلاحاتی در قانون اساسی بود. اما سلطان که بدرستی موقعیت را ارزیابی کرده بود یک دسته از نیروی ترک را با آنجا گسیل داشت تا داخل بانک شده و آنها را دستگیر سازند. در ظرف کمتر از یکساعت گروه گروه از ترکان با چماق به «قلاتا» یورش آوردند و هر جایی که با آرامنه برخورد می‌شد بدن آنها را زیر چوب و چماق خرد می‌کردند و چنانچه یکی از رهبران ارمنی را می‌یافتند او را به خیابان کشیده و اعدام می‌کردند برای مدت سه روز قتل و غارت و شکستن ادامه یافت (مسیوتیسو) M. TISSO و وابسته سفارت فرانسه در نامه‌ای که نوشته چنین می‌گوید، «پاشنه‌های کفشم در اثر رفتن روی خون خیس شده است» و یکی از منشی‌های سفارت انگلیس بنام «هانری گریوس» Henry Graves در روزنامه‌ای که خودش می‌نوشت چنین آورده است، دیدم گروهی که بالغ بر ده‌ها تن می‌شدند و دو نفر از یاران سلطان هم میانشان بود جنازه یک نفر ارمنی را که در حال جان‌کندن بود لگدمال می‌کردند. گزارش‌هایی در باره شکم پاره کردن و سر را زیر سنگ کوبیدن و تجاوز به کودکان دیده شده است. دکتر (جرج هپ وث) Hepwoth که سال بعد از وقوع این رویداد به استانبول رفته در باره این کشتار دیوانه‌وار در روزنامه هرالد تریبون چنین می‌نگارد.

مشکل است بتوان شماره قربانیان این جنایت را بدرستی بدست آورد اما قطعی است تعداد زیادی بوده‌اند. او می‌گوید، منابع اطلاعاتی که همگی ارمنی بودند می‌گفتند که در خیابان ده‌ها و بیست‌ها و برخی نقاط صد، لاشه افتاده بود. ارمنیانی که بی‌سلاح بودند همانند گندم در جلو داس فرو می‌افتادند. با صدای خفه چماق بی‌آنکه فریادی برخیزد یک تن

بزمین می افتاد .

یکساعت یا بیشتر پس از گرفتن بانک ، ارامنه‌ای که در آنجا زندانی بودند و حضور آنها در آنجا بهانه رسمی بدست داده بود شروع به آفکندن دینامیت‌ها کردند تا بدینوسیله کمک و مساعدات اروپائیه‌ها را بخود جلب نمایند . در نتیجه یکی از لوله‌های دینامیت منفجر شده و قسمتی از تزئینات کچبری زیر سقف بانک بزمین ریخت و بطوریکه گزارش داده‌اند دست یکی از سربازان هم زخمی می‌شود . مدیر عامل انگلیسی بانک بنام ( سر . ادگار . ونستان ) Sir Edgar Vincent از سلطان استدعای گرفتن تاءمین برای آنها می‌کند که موافقت شده و اجازه دادند تا بانک را ترک کنند و از آنجا تحت مراقبت به کشتی ( سر او کار ونسان ) انتقال یافته . قضیه بدین نحو پایان می‌پذیرد .

چند روز بعد گروه انبوهی از ترک‌ها بخیاپان ارمنی نشین مجاور ریخته و دست به کشتار زدند . پس از پایان شورش آنطوریکه کنسول‌های فرانسه و انگلیس تخمین زده‌اند ، تعداد پنج تا هشت هزار ارمنی را کشته بودند . بامداد ۲۹ اگوست ، تلگراف سرگشاده‌ای که متن آنرا به فرانسه نوشته و ابرقدرت‌های اروپائی آنرا امضاء کرده بودند تقدیم سلطان گردید در این پیام امضاءکنندگان توصیه کرده بودند دستور داده شود که بی‌درنگ به کشتار پایان داده شود زیرا در صورت ادامه ، خطرات زیادی برای کشور عثمانی و مقام سلطنت در پی خواهد بود . همانروز از جانب سلطان دستور رسید که به کشتار پایان دهند با این دستور فتوای شیخ الاسلام که مردم را از این کار برحذر می‌داشت به‌مراه بود .

کمیته اتحاد و ترقی ،

سال ۱۹۰۸ ترکان جوان Jeun Turc زمام حکومت عثمانی را از دست عبدالحمید دوم بیرون آورده و خود بدست گرفتند و بدین ترتیب به



قول تاریخ نویس انگلیسی (برنارد لویس) Sir Bernard Luis شب دراز استبداد حمیدی پایان یافت و سپیده دم آزادی نرا رسید. انتخابات شروع شد. مردم ترک وارمنی، به خیابان آمده و یکدیگر را در آغوش می گرفتند. با اینکه عبدالحمید، سلطان عثمانی بود دیگر آن خود کامگی را نداشت و آنهاییکه زمام امور را بدست گرفته بودند از سیاست مداران ترک بودند که بتازگی مصدر امور شده و همگی از کمیته اتحاد و ترقی بودند. جناح نظامی حزب را افسران جزئ ناراضی ارتش سوم عثمانی مقدونیه تشکیل می داد. در ده سال فاصله زمانی از کشتار ارمنیان توسط عبدالحمید شکاف مهمی میان ترک‌ها و ارمنه اصلاح طلب پدیدار شده بود، لیکن کوشش می شد تا هر دو ملت را آشتی داده و نظرات هر دو را به هم نزدیک سازند.

بزرگترین عایقی که برای آشتی دادن این دولت وجود داشت مداخله خارجیان بود. پس از کشتار عبدالحمید، ارمنه مخصوصاً "اعضای حزب «داشناک سوتیون» احساس می کردند که بهترین راه برای انجام اصلاحات در ترکیه، مداخله لیبرال‌های اروپائی میباشد، از سوی دیگر روز به روز ترکها از مداخلات بی رویه بیگانگان در امور قومی اسلامی ترکیه به دشمنی برمی خاستند، ارمنه هم که در این دیوانگی پارانوئا (۱) Paranoia یک هشتم جمعیت خودش را از دست داده بود می خواستند اروپائیان امنیت آنان را تضمین کرده و اصلاحاتی انجام دهند. سیاستمداران و ارتشیان ترک مخالف انگلیس و فرانسه با ترکیه اسلامی موافقت داشتند و حتی پس از کودتای ۱۹۰۸ هنوز نه ترکها و نه ارمنه برنامه و طرح اصلاحی برای امپراطوری عثمانی نداشتند تا آنرا جانشین نظم قدیم سازند چونکه هر دو ملت، اندیشه‌ای غیر از فرم و شکل سنتی دیرین که سلطنت در داخل آن گنجانده بودند نداشتند. سالها پس از گذشت کشتار ارمنه، و هنگام نخستین جنگ بزرگ جهانی، کم کم

۱ - جنونی است که بیمار دیگران را مسبب ناراحتی خودش می داند مترجم.

پاره‌ای می‌گفتند که باید آرامنه از ترکیه جدا شوند ( که البته هنگام کشتار این فکر صحیح بود ) لیکن در سال ۱۹۰۸ ، به هیچوجه قصد بریدن از امپراطوری عثمانی را نداشتند و مایل نبودند آن امپراطوری واپس‌گرای ورشکسته سرنگون گردد بلکه اندیشه دوباره سازی آنرا داشتند ، ولی زمان ثابت و ساکت نمی‌ماند یا حداقل برای مردم انقلابی که قصد اصلاح طلبی دارند مدام در تغییر است . آوریل ۱۹۰۹ پس از اینکه رقص و پایکوبی در خیابان‌های استانبول پایان پذیرفت ، سلطان عبدالحمید که اطلاعات ناقص از چگونگی اوضاع داشت ، دست به آخرین مانور خود زد . وی تا آنروز به عنوان سلطان در کاخ «بیلدیز» اقامت داشت و شنیده بود که (ژون ترکها) یا ترکان جوان ، ادعای لیبرال بودن دارند ( هر چند بسیار اندک ) که با آزادی مذهب رنگ آمیزی می‌باشد که در این صورت به مذاق سنت‌گرایان شهری و روستایی ترک خوش آیند نیست ، از این رو عبدالحمید با یاری روحانیون و عناصر پس‌گرای ارتش دست به یک عمل ضدانقلابی زد .

برای مدت کوتاهی موفقیت حکومت نوین به خطر افتاد . مسلمانان در مسجد ( ایا صوفیه ) گرد آمده و فریاد برآوردند قانون مقدس (قرآن) در خطر است چندین پادگان (اناطولی) اعتراض داشتند که نمی‌خواهند زیر دست افسران دانشگاه دیده خدمت کنند آنگاه تهدید کردند که بسوی پایتخت راهی خواهند شد اما «ترکان جوان» که اکثریت را در دست داشتند بزودی موفق شدند که ضدانقلاب را نابود سازند .

پس از سرکوب شورش ، سلطان عبدالحمید از سلطنت خلع شده و او را روانه سالونیک ساختند ، همراهان وی چند تن از خدمه و چهار زن از حرم بودند و بقیه راهمگی مرخص کردند ، زنها که بیشترشان به سن بلوغ رسیده بودند نگاه داشته و خویشاوندانشان را خواستند تا فرزندان و نزدیکان خودشان را همراه ببرند ، آنها نیز آمده و همانطور که شاگردان مدرسه را تحویل می‌گیرند بچه‌های خودشان را تحویل گرفته و همراه بردند ، آنگاه سلطان تازه را که

اسما" سلطان بود بجای عبدالحمید نشانند. ترکان جوان که دانستند نباید سنت‌های مذهبی را ناچیز شمرد همینکه قدرت را بدست گرفتند این شعار را برای خود برگزیدند " اگر ترکیه از آن ترکان است، باید بدانیم که بیشتر ترکان مسلمانند " .

وزرای کابینه:

بطور خلاصه چند چهره از "ترکان جوان" که هنگام جنگ جهانگیر اول بر ترکیه حکومت می‌کردند و شرح حال آنها را مجله ( ایلوسترتید لندن نیوز ) در سال ۱۹۱۳ نوشته است در زیر می‌آید .

نخستین چهره، مردی است با سر بزرگ و صورت گرد و با اینکه بیش از چهل سال از عمرش نمی‌گذرد ولی بسیار پیرتر به نظر می‌رسد. این مرد که یک حاشیه ریش به زیر چانه‌اش خود نمایی می‌کند. جمال پاشا، می‌باشد که یکی از سرهنگان ارتش سوم بود. که او را به عنوان وزیر داری برگزیده‌اند. دومین چهره، انور پاشا، سی و دو ساله سرگرد سابق ارتش سوم وزیر جنگ، و سومین آنها طلعت پاشا، چهل و یک ساله که پیش از این منشی اداره تلگراف ( ادرنه ) Ederne بود بسمت وزیر کشور انتخاب شد. ترکیه از آن ترکان،

همینکه "ترکان جوان" قدرت را به دست گرفتند دست به کار اصلاحات ارضی و بازسازی اداره آتش نشانی استانبول زدند و مسئله شگ‌های ولگرد را هم بدین ترتیب حل کردند که آنها را در کشتی ریخته و در یکی از جزایر خالی از سکنه دریای مرمره رها کردند تا از گرسنگی بمیرند. سال ۱۹۰۸ با موافقت و تصویب روسیه " اطریش هنگری " به ترکیه حمله کرده و استان‌های "بسنی" و " هرزگوین " را از آن کشور جدا ساخت و بلغارستان هم اعلام استقلال نمود. ایتالیا با پشت گرمی فرانسه و انگلیس " طرابلس " را که جزو متصرفات شمال افریقای عثمانی بود متصرف شد. یونان با صربستان و بلغارستان هم پیمان شده و فدراسیون نیم بندی تشکیل دادند بطور کلی عثمانی

را از بالکان بیرون راندند . با توجه به اوضاع و احوالی که شرح داده شد روشن است که در آغاز جنگ جهانی اول دولت وفادار عثمانی غیر از آلمان کس دیگر نبود !!

سی سال پیش از جنگ جهانی اول، آلمان علاقه خود را نسبت به ترکیه پنهان نمی کرد و این دوستی را به آسانی می توان شرح داد که علاقه کشور استعماری دیرپا گرفته آلمان برای بهره کشی از امکانات اقتصادی امپراطوری غیر صنعتی عثمانی بوده است . در سال ۱۸۸۹ و ۱۸۹۸ «ویلهم» قیصر آلمان با کشتی به استانبول مسافرت کرد و به گرمی دست عبدالحمید را فشرده و گونه های وی را بوسید سپس راه آهن برلن - بغداد را کشیده و یک سیستم مخابراتی تلفن در استانبول برقرار ساخت . پیش از آغاز جنگ «ترکان جوان» به سال ۱۹۱۳ گروهی از مستشاران نظامی آلمان را که زیر نظر ژنرال «اتولیمان ساندوز» Otto Liman Von Sandois بودند . پذیرا شده و آنها را به واحدهای ارتش ترک فرستادند تا ارتشیان را با روش نوین جنگ آشنا سازند . تابستان ۱۹۱۴ که نزدیک شعله ور شدن جنگ بود . آلمان با تخرک زیادی که داشت مایل به اتحاد با عثمانی نبود و از اینکه ترکیه در جرگه طرفداران او باشد رغبتی از خود نشان نمی داد ، زیرا ارتش ترک از لحاظ ساز و برگ ناقص و از لحاظ سازمان نامنظم بود . اما خود خواهی و خود سری ترکان جوان بویژه «انور پاشا» که می خواست متحد «ابر نیرویی» مانند آلمان باشد ترکیه را به ورطه جنگ کشانید و در دوم اوت قرار داد اتحاد نظامی محرمانه با آلمان بسته شد . ترکیه که تا آن موقع خود را بی طرف شناخته بود سفارش ساختن دو کشتی جنگی به انگلستان داده و در کاخانه های کشتی سازی انگلیس مشغول ساختمان آنها شدند که به محض انتشار این خبر (اتحاد با آلمان) کشتی ها را توقیف کردند ، برای تلافی ترکیه اجازه داد دو کشتی جنگی آلمان که در حال گزیز از پیگرد ناوگان جنگی انگلیس در مدیترانه بودند ، به آبهای ترکیه پناهنده شوند . فرانسه و انگلیس و روسیه از ترکیه خواستند تا کشتی

آلمانی را خلع سلاح کرده و ملوانان آنرا زوانه کشور خود سازند. در پاسخ «ترکان جوان» پس از مدتی شک و تردید، اعلام داشتند که آن دوکشتی را از آلمان خریده‌اند. روز ۲۹ اکتبر، آن دوکشتی که ملوانانش آلمانی اما پرچم ترکیه برافراشته بودند به بنادر روسیه در دریای سیاه حمله آوردند، متقابلاً روسیه به ترکیه اعلام جنگ داده و امپراطوری عثمانی درگیر جنگ در کنار آلمان گردید.

باید دانست که هریک از کشورهای بزرگ برای داخل شدن در این جنگ خانمانسوز هدفی داشتند، آلمان‌ها فرمانروائی می‌خواستند، فرانسویان، افتخار، روسها. پاناسلاویسم، اما معلوم نیست چرا ترکان جوان کشور فقیر و عقب مانده خود را به جنگ کشاندند؟ ترکیه در ابتدای جنگ وضع افلاکتباری داشت و چون جنگ تمام شد وضعیتش از بد بدتر گردید. شاید زمامداران ترکیه خواب امپراطوری ترک نو، که شامل مسلمانان جنوب روسیه و مسلمانان ایران و مصر و امپراطوری اسلام باشد در سر می‌پروراندند. در هر حال چون کشورهای متمدن چنان خیالاتی در سر می‌پروراندند دیگر کسی از «انور» که جوانی خام و بی تجربه بود نباید توقع داشته و او را سرزنش سازد. «انور» هم دلش می‌خواست تا براسب شوار شده و با سوار نظام به سوی خاور تاخت و تاز کند و چون ترکیه رسماً وارد جنگ شد، انور پاشا که وزیر جنگ عثمانی بود با ستاد اندک خود از عرض دریای سیاه گذشته و به طرابوزان آمد، از آنجا به سوی شرق و استانهای ارمنستان ترکیه رهسپار گردید در آنجا عده لازم برای تشکیل ارتش نهم گرد آورده و متوجه شمال شرقی و قفقاز روسیه گردید، یقیناً کسی نمی‌دانست که او به کجا می‌رود و بعداً هم کسی نفهمید که مقصدش کجاست، اما او، مانند داریوش بزرگ هدفش رفتن به سوی شمال بود. ژنرال لیمان فن ساندرز «آلمانی، مصر» او را از این کار بزرگ و خطرناک برحذر می‌داشت و حق با او بود. انور پاشا در جلو ستونی که تعداد آن بالغ بر یکصد هزار تن بود پیش می‌راند افرادی که آنها را با شتاب گرد آورده بود آموزش

نداشتند و بیشترشان که لباس تابستانی به تن داشتند دنبالش روان بودند. همینکه در نخستین تماس با روسها چند دهکده را اشغال کرد، از پاداه غرور سرمست گردید اما در کوتاه مدت وضع عوض شد و روسها پس از تجدید سازمان دست به حمله متقابل زدند. انور پاشا، حمله را وقتی انتخاب کرد که به زودی زمستان روسیه فرا می‌رسید، از این رو تعداد زیادی از افرادی گرفتار سرما زدگی و بیماری‌های ناشی از سرما خوردگی شدند. نخستین هفته ماه ژانویه ۱۹۱۵ ارتش نهم ترک عملاً از صحنه نبرد بیرون رفت انور پاشا هم شکست خورده و خفیف شده به استانبول بازگشت، نیمه همان ماه، جمال پاشا با ارتش دیگر ترک که در آن یک واحد از دراویش شرکت داشتند به سوی جنوب و کانال سوئز و مصر پیش راند. نیروی زیر فرماندهی جمال بی آنکه با اشکال زیاد برخورد کند به کانال سوئز رسید ولی روبروی اسمعیلیه با ارتش انگلیس برخورد کرده و عقب‌نشینی نمود. ارتش ترک با ساز و برگ ناقص و منابع اندکی که در کشور داشت عاقلانه نبود که خودش را گرفتار جنگ می‌کرد ولی سرانجام آلوده شده و خواب و خیالی که در سر پرورانده بود، زردی بر طرف گردید. انور پاشا، پس از آن شکست و بازگشت به استانبول روزها به محل کار خود رفته و با کاغذهای اداری ور می‌رفت. او به هیچوجه حاضر نشد شرح جنگ‌ها و دل‌آوری‌هایی که با روسها کرده بود برای کسی بازگو کند. جمال پاشا هم به سوریه عقب نشسته. در آنجا به دفاع پرداخت. اواخر آوریل ۱۹۱۵ نیروی انگلیس که با سپاهیان استرالیایی و نیوزیلندی تقویت شده بود در «گالیپولی» پیاده شدند با این وضع یا ترکیه می‌بایست از جنگ خارج شود و یا حکومت سرنگون گردد زیرا، روز به روز بر ناراضی‌ها افزوده می‌شد و کمر روستائیان ترک زیر بار سنگین مالیات‌ها می‌شکست و بر ناراضی‌ها افزوده می‌شد.

چنانچه موقعیت آنروز ارتش ترک بررسی شود خواهیم دید، انور پاشا و جمال پاشا دوتن از جنگ آوران ترک، یکی در استانبول حالت دفاعی

گرفته و دیگری در «سوریه» با انگلیس‌های لعنتی که به آستانه رسیدن به (داردانیل بودند پنجه افکنده و شضت هزار سپاهی ترک که زیر فرماندهی ژنرال فن‌ساندرز) و معاونت یکی از رهبران (ترک‌جوان) بنام «مصطفی‌کمال» بود شدیداً پایداری می‌کردند و از این به بعد رفته رفته مسئله‌ارامنه‌ترکیه شکل می‌گیرد.

پس از آغاز جنگ، طرفین درگیر برای جلب توجه ارامنه به کوشش پرداختند، زیرا فلات ارمنستان از نظر استراتژیکی همان ارزشی که در دوران باستان داشت، در سده بیستم شاید هم کمی بیشتر دارا بود. ارمنستان نه فقط حکم ضربه‌گیر سپر میان روسیه و ترکیه می‌باشد بلکه کوهستانی بودن منطقه و مرکزیت داشتن آن کلید دست یابی به دریای سیاه و کشور هندوستان بشمار می‌آید. با اضافه در اثر کاوش و پیدایش نفت دز سال ۱۸۹۰، ارمنستان به‌کانهای نفت روسیه در باکو و به معادن نفت انگلیس در عراق دست رسی پیدا کرده و مورد توجه بر قدرت‌های منطقه واقع شد. پائیز سال ۱۹۱۴ کنت ورونسوف - داشکو voronsov Dashkov نایب‌السلطنه ماوراء قفقاز، به ارامنه روسیه قول داد که اگر بی‌قید و شرط در این جنگ به نفع تزار روس بشتابند، پس از جنگ، روسیه به شش استان ارمنستان ترکیه حق خود مختاری خواهد داد. مقارن همین موقع مقامات رسمی ترکان جوان در مجلس داشناک‌های ارضروم حضور یافته و به نمایندگان جلسه قول دادند اگر بی‌قید و شرط به کمک ترکیه بشتابند، پایان جنگ دولت ترکیه خود مختاری ارمنستان سراسری را تحت قیومت ترکیه خواهد پذیرفت که شامل ارمنستان روسیه و استان‌های ارضروم، وان، بیتلیس خواهد بود.

طبق قانون، خدمت ارامنه در ارتش عثمانی قدغن شده بود (این محدودیت در این زمان پسند خاطر است زیرا یکی را از مردن معاف می‌کنند ولی پیش از این نوعی اهانت بشمار می‌آمد، چونکه مردی را از مرد بودن بی‌بهره می‌ساختند). سال ۱۹۱۲ که ترکها برای جنگهای بالکان به سرباز

نیاز بسیار داشتند این قانون ملغی شد و آرامنه در جنگهای بالکان شرکت کردند و بسیاری از آنها بواسطه دلاوریهایی که از خود نشان دادند مورد توجه و سپاس انور پاشا قرار گرفتند. به درستی همان هنگام که ترکان جوان در ارضوم تقاضای یاری بی قید و شرط از آرامنه داشتند سربازگیری از ارمنیان با نهایت شدت ادامه داشت و آرامنه‌ای که سالهای عمرشان میان بیست تا چهل و پنجسال بود در صفوف نیروهای مسلح ترکیه بخدمت مشغول بودند. از این رو پاسخ دادند که آرامنه ترکیه پوشیدن اونیفورم ارتش ترکیه را همانند جنگهای بالکان ادامه داده و اوامر صادره را اطاعت خواهند کرد. اما مقامات ترک منظور دیگر داشتند و میخواستند دانشناک‌ها از آرامنه نیروی مخصوصی درست کرده و خودشان با سپاه روس به پیکار برخیزند و ارمنستان روس را بدین شیوه آزاد سازند لذا دانشناک‌ها پاسخ دادند که اینکار را نخواهند کرد. در این معامله، رد کردن پیشنهاد را می‌توان حس غمخواری نسبت به روسها که مسیحی بودند دانست در صورتیکه قبلاً از روی رضا و رغبت برای داخل شدن به ارتش عثمانی نام نویسی کرده و در واحدهای عثمانی خدمت می‌کردند.

عامل دیگری را که نمی‌توان نادیده گرفت داوطلبان ارمنی که بیشترشان از آرامنه روسیه و دانشناک‌های تفلیس و ایروان بودند آغاز جنگ در جبهه‌های جنگ قفقاز مانند واحدهای پیش‌آهنگ در دستجات ده دوازده نفری گریلا علیه نیروی عثمانی به پیکار برخاستند با اینکه نیروی فعاله این دستجات داوطلب از هزار تن تجاوز نمی‌کرد و با ارتش انور پاشا که تعدادش بالغ بر یکصد هزار تن بود قابل قیاس نبود، چون به موقعیت طبیعی منطقه آشنائی داشته و جنگاوران خوبی بودند لطمات زیادی به اردوی عثمانی وارد ساختند. داوطلبان برای جلب توجه انگلستان و فرانسه که می‌خواستند خود را به داردانی برسانند تشکیل شده بود. دسامبر ۱۹۱۴ هنگامیکه انور پاشای بدبخت در مسافرت شمال به عایق برخورد کرده بود. یک گروهان تقویت



شده‌ها و طلبان که از گردنه پر برف (کری) Keri حفاظت می‌کرد یک تیپ کامل ترک را آنقدر معطل کرد تا نیروی روس که در تله محاصره افتاده بود توانست خود را از خطر نجات دهد. این واقعه مهم بواسطه اشتغال روزنامه‌ها به وقایع غرب اروپا هیچ جا گزارش نشده و به بوته فراموشی سپرده شد تا اینکه انور پاشا در آغاز سال ۱۹۱۵ به استانبول بازگشت انگاه جسته و گریخته این رویداد در محافل اداری ترک درز پیدا کرد و بدست مقامات سفارت آلمان رسید. همه جا شایع شد که علت ناکامی ارتش ترک در قفقاز فساد کلی ارامنه ترکیه بوده است و گذشته از آن، اواخر ماه آوریل ۱۹۱۵ وقایع دیگری در دهکده‌های ارمنی‌نشین ترکیه (وان) که در شرق ترکیه واقع است رخ داد که به این بدگمانی دامن زد.

بنا به گفته «گریس ناپ» آمریکایی که آن هنگام در (وان) بوده و بیماران را در میسیون آمریکایی دیدار می‌کرد گذشته از اینکه خود از شهود واقعه است با بسیاری دیگر هم گفتگو داشته است چنین می‌گوید:

«ناراحتی کمی بعد از آمدن «جودت بیک» برادر زن انور پاشا که برای دیدار جبهه قفقاز آمده بود آغاز شد. ابتدا چنین وانمود کرد که همزاهی ارامنه را می‌خواهد ولی در ضمن ترتیب کشن چهار نفر از رهبران ارمنی را داده و به سپاهیان ترک دستور می‌دهد اطراف کوی ارمنیان (وان) را سنگر بندی کنند.

دوشیزه «گریس ناپ» می‌نویسد، «روز سه‌شنبه بیستم آوریل، ساعت ۶ صبح چند تن سرباز ترک به قصد ربودن دختر روستایی ارمنی از دهکده به شهر می‌آیند اما در کار خود موفق نشده و دختر از دستشان می‌گریزد. دو سرباز ارمنی نزد سربازان ترک آمده و از آنها می‌پرسند این چه کاری است که می‌کنید؟ در پاسخ سربازان ترک بروی آن دو سرباز ارمنی آتش گشوده و آنها را می‌کشند و سربازان ترک هم که در سنگر بودند دست به تیراندازی می‌زنند و محاصره شروع می‌شود تعداد سربازان ترک چهار هزار تن و دارای توپخانه، در برابر

نیروی آرامنه عبارت بود از یکهزار پانصد تن تیرانداز آموزش دیده که فقط سیصد تفنگ در اختیار داشتند، برای تاءمین مهمات بی درنگ مشغول ریختن گلوله و پرکردن فشنگ شدند و بدین شیوه مدت و پنج هفته سپاهیان ترک را بخود مشغول کردند تا اینکه توجه ترکها بسوی سپاهیان روس معطوف گردید. در همین موقع سپاهیان ترک دست به کشتار روستائیان اطراف زده و خانه آرامنه را خراب می کردند. «جودت پیگ» می گفت در شهر غیر از ترک کس دیگر نباید باشد. دیپلماتها و جراید خارجی یا اطلاعات اندک از ناحیه شرق ترکیه داشتند و یا اینکه اصولاً بی اطلاع بودند. سفیر آلمان در همان تاریخ این اطلاعیه را به برلین فرستاده است.

«دولت ترکیه به ما اطلاع داد که سپاهیان شورشی ارمنی به مسلمانان و ان حمله کرده و تعدادی را کشته اند، تا اینکه بناچار دولت ترکیه عده ای را برای فرو نشاندن شورش به محل اعزام می دارد.

برای خلع سلاح سربازان ارمنی دستور صادر شد که آنها را به گردان خدمات منتقل سازند تا برای کندن سنگر و استحکامات و راهسازی بکار گرفته شوند. بطوریکه «ویکنت جمس برایس» Viscount James Bryce و (ارنولد توین بی) نوشته اند، خلع سلاح غیرنظامیان به مقامات محلی واگذار شد و در هر مرکز اداری حکومت وحشت و ترور بر مردم سایه افکند. مقامات محلی تعداد از پیش تعیین شده ای سلاح می خواستند اگر نمی توانستند آن تعداد را بدهند، زیر آزار و شکنجه قرار می گرفتند و اگر اسلحه نداشته و برای مصون ماندن از شکنجه و آزار اسلحه ای از مسلمانان خریداری و یا از راه دیگر فراهم می کردند او را بعنوان توطئه گر بزدان می افکندند و اگر جوان بودند به خدمت سربازی میبردند.

یک پرفسور آمریکایی در ۱۳ دسامبر ۱۹۱۵ نامه ای بدین مضمون از دانشگاه (x) نوشته است:

اگر کسی بداشستن اسلحه مظنون می شد او را بازداشت کرده و به ساختمان

دولتی که در آنجا انواع وسایل شکنجه موجود بود می فرستادند . معمولاً پای آنها را فلک می کردند و میزدند تا بیهوش شوند . گاهی هم آب جوش به پاشنه پایشان می ریختند تا بیشتر آزرده گردیده و مزه فلک را بهتر بچشند . دو تن از سکنه محل ، زیر اینگونه شکنجه جان دادند .

آهنگری را بدان نحو به فلک بستند و چهار تن دژخیم دهانش را با نجاست می انباشتند و با چوب بر بدنش می نواختند تا بیهوش شده مینکه بیهوش آمد دوباره این کار تکرار کردند . بعداً فهمیدم که اینهمه شکنجه برای آن بود که گلوله های سربی را که سفارشی داده بودیم برای روز جشن دانشکده قالب ریزی کند یک نفر دیده و گزارش می کند که او مشغول ساختن بمب بوده است !

( هانری مرچنتو ) ( Henry Morgentau ) سفیر آمریکا در ترکیه که آغاز جنگ در ترکیه بود در دفتر چه خاطرات خود چنین می نویسد :  
سال ۱۹۱۵ به سربازان ارمنی تبعه ترکیه تنزیل مقام داده و از واحدهای رزمی به واحد خدمات که عبارت بود از کارگر راه ساز ، خرکچی و مانند آنها انتقال دادند . آنها مجبور بودند تمام فصول سال زیر آسمان باز و زمین لخت بخوابند و خوراک کمی دریافت دارند و چنانچه بیمار می شدند در همانجا افکنده شده و رها می گردیدند . اجازه می خواهم یک واقعه ای را که یکی از کنسول ها گزارش داده است بنویسم :

آغاز ماه جولای دوهزار عمله ارمنی ( این واژه را ترکها ، برای کسانی که تنزیل مقام یافته و کارگر شده بودند بکار می بردند ) به هارپوت Harpoot برای راه سازی فرستادند . آرامنه که معنای این کار را می دانستند ، دادخواستی به حکومت تقدیم داشته و تقاضای استرحام نمودند . اما مقامات ترکیه اعلام داشتند که به آنها لطمه ای وارد نخواهد شد و برای ساکت کردن آنها و رفع تشنج ، فرماندار « اهما » Ehemann نماینده میسیون آلمانی را احضار کرده و این گفته در برابر وی تکرار می کند که برای سربازان قدیمی هیچ خطری

وجود ندارد. ولی با همه این قول و قرارها، آن دو هزار تن را کشتند و اجسادشان را در چاله‌های افکندند. چند روز بعد دو هزار سرباز دیگر را به «دیاربکر» فرستادند که منظور از اعزام این عده کشتن آنها بود و برای اینکه توانی در تن نداشته باشند تمام این مدت آنها را گرسنه نگاه داشته بودند سپس نماینده حکومت از جلو حرکت کرده و عشایر کرد را خبر داد که کاروان می‌آید. نه تنها جنگجویان کرد را تشویق کرد که برای از بیخ و بن برکندن این هنگ گرسنه و قحطی زده سرازیر شوند بلکه زنان کرد هم با کارد و چاقو برای کشتن آنها دست بکار شدند تا به شواب برسند.

این وقایع مقدمه‌ای بود که برای نابود سازی و انهدام کلی ارمنه‌که «ترکان جوان» ابداع کرده بودند، چونکه بجای کشتار دسته‌جمعی در محل تصمیم گرفتند بدین شیوه از محل دور ساخته و به اصطلاح تبعید سازند. جنوب و جنوب شرقی ترکیه عثمانی، بیابان‌های سوریه و دره‌های بین‌النهرین قرار گرفته است در این بیابان دور افتاده و پرت هیچ شهری وجود نداشته و مردمانش تعدادی عشایر بدوی وحشی و متعصب می‌باشند. حکومت مرکزی ترکیه اعلام کرد که مصمم است دو میلیون یا بیشتر ارمنه ترکیه‌را که در چند استان زندگی می‌کنند گردآوری کرده و به این محل‌های خالی از سکنه نقل مکان دهند.

از گزارش «برایس و توین بی»:

هشتم آوریل ۱۹۱۵ آخرین مرحله شروع شد و آن رویه هم در تمام مراکز ارمنی نشین سراسر امپراطوری عثمانی بکار برده شد، بدین شیوه که در تاریخ معین چه در شهر و چه در شهزک جارچیان در خیابان‌های اندامی دارند که باید همه مردان ارمنی بی‌درنگ خود را به ساختمان فرمانداری محل معرفی کنند. بیشتر مردها خود را با لباس کار معرفی کرده و درهای مغازه را همانطور بازمی‌گذاشتند کشاورزان گاو آهن در کشتگاه بجای گذاشته و شبانان گوسفندان را در کوه رها نموده و به فرمانداری حاضر شدند و چون حضور یافتند بی هیچگونه

توضیحی به زندان افکنده شدند، پس از اینکه یکی دو روز در زندان می ماندند، دست مردان را با طناب بسته و آنها را بسوی جنوب یا جنوب شرقی روانه می کردند و می گفتند شما یک راه طولانی در پیش دارید امکان دارد به موصل یا بغداد بروید. آنها بی آنکه اجازه یابند از خویشاوندان خود بدرودکنند، براه می افتادند ولی چندان روی وضع فلاکت بار خود نمی اندیشیدند زیرا در اولین نقطه پرت افتاده بآنها ایست داده و همه را می کشتند.

پس از اینکه مردان ارمنی را بدین سان روانه مرگ کردند، چند روزی درنگ کرده و باز بانک چارچی از خیابان ها برخاست، دستور دادند تا آرامنه ای که بجای مانده اند برای رفتن به تبعید آماده شوند و برای تأکید پلاکاردهائی بدین مضمون به دیوارها نصب کردند. این دستور شامل حال زنان و کودکان و تیره بختانی که بواسطه پیری و ناتوانی از سرنوشت خود گریخته بودند می گردید.

بنا بر یک خبر ساختگی، چنین شایع کردند که چون این تبعید موقتی است نباید اموال غیر منقول و احشام را بفروش برسانند از این رو، دولت خانه های خالی را مهر و موم کرده و املاک و احشام را زیر نظر خود می گرفت اما قبل از اینکه صاحبان حقیقی حرکت کنند اموال و متعلقات آنها برایگان به مسلمانانیکه تازه مهاجرت کرده بودند تحویل می دادند.

در پاره ای مناطق ( برای نمونه چند شهر از استان بیتلیس) کلمه تبعید عنوان نشد بلکه آرامنه را فی المجلس کشتار کردند.

اظهارات یکی از شهود عینی آلمانی در کمیته اعانه ارمنی ها و سوری ها:

در هارپوت، Harpoot و مزرعه Mezre مردم را به سختی شکنجه می کردند. ابروهایشان را می کردند و پستانهایم بریدند، ناخن ها از گوشت بیرون می کشیدند. اینگونه شکنجه ها شبانه انجام می شد و برای اینکه مردم نفهمند آنها چکار می کنند و صدای جیغ و دادشان بگوش کسی نرسد. سربازان اطرافشان را گرفته و با نواختن طبل و سوت کشیدن فریادشان را خفه می کردند.

آنروزها (هارپوت) گورستان آرامنه شده بود .

تلخیص از گزارش ( فرولین ) Fraulein تبعه سویس ، مقیم ترکیه :

تازه از مسافرت با اسب از ( دشت باغچه عثمانیها ) باز می‌گشتم هزاران تبعیدی را دیدم که روی زمین دراز کشیده‌اند آنها هیچ پناهی نداشتند و دزدان و راهزنان آنها را تهدید می‌کردند . ساعت ۱۲ به یک اردوگاه کوچک دستبرد زدند بدن پنجاه تا شصت تن چاک‌چاک شده بود و جمجمه‌ها شکسته و زخم‌های کارد در روی بدنشان دیده می‌شد . در اردوگاه دیگر سی یا چهل هزار ارمنی بودند و من توانستم میان آنها نان پخش کنم . گرسنگی و ناامیدی رویشان سنگینی می‌کرد و چند تن آنها را دیدم که زیر بار افتادند ولی سربازان با ته‌قنداق تفنگ آنها را وادار براه رفتن می‌کردند حتی با سرنیزه هم اینکار انجام می‌شد و من روی زخم زنی که با سرنیزه زخمی شده بود پارچه گذاشتم .

خلاصه گزارش فرولین Fraulein

نامبرده که یکی از اتباع سویس می‌باشد پس از بازدید اردوگاه تبعیدیان ارمنی ( معموره ) چنین می‌گوید ؟ در ۲۶ نوامبر ۱۹۱۵ که از آن اردوگاه بازدید شد ملاحظه شد ، چندین هزار چادر کوچک که از پارچه نازک درست شده بود تعداد بی‌شماری انسان در سنین مختلف در میانشان گردآوری کرده بودند آنان ما را با دیده تعجب می‌نگریستند و پاره‌ای هم با دیدن ما بی‌تفاوتی نشان می‌دادند و برخی هم ناامیدانه‌نگا می‌کردند . گروهی از کودکان و زنان گرسنه روی پای ما می‌افتادند صدای زدند ، ، هانم نان بده ، هانم نان بده گرسنه‌ام ، ،

گزارش ( فرولین - ام ) از بازدید ( ایسلوهیا ) Islohia

اول دسامبر ۱۹۱۵ ، سه شب و سه روز باران می‌آمد ، پای بسیاری از زنان سرما زده و سیاه شده و در وضعی قرار داشتند که باید پا قطع شود . صدای آه و ناله و فریادشان چندش آور بود . با اینکه بیشتر از این زیاد پریشانی مردم را دیده بودم ولی این منظره بشرح در نمی‌آید ، زن لاغر اندامی را دیدم که در کنار راه نشسته و رختخوابش را بدوش داشت بچه خردسالی هم

روی آن بسته بود و بچه دوساله‌ای را در بغل داشت که آخرین نفسش بود. کثافت میان چادرها و پیزامون آن وحشت آور بود. کمیته دفن ظرف یکروز ۵۸۰ تن را بخاک سپرد.

قسمتی از راه آهن برلن - بغداد که توسط شرکت آلمانی و ترک ساخته می شد تکمیل بود. ولی قسمت (اناطولی) که از حومه استانبول بجانب جنوب شرقی تا (حلب) در حاشیه بیابان سوریه کشیده شده بود، بریدگی‌هایی در رشته کوه‌های (نوروس) و (امانوس) وجود داشت. استفاده از راه آهن برای تبعیداران در ژوئن ۱۹۱۵ آغاز شد بدین ترتیب که تبعیدی‌ها را میان واگن‌های حمل احشام سوار کرده و سپس پیاده آنها را از کوهستان عبور می دادند و دوباره با راه آهن به (حلب) می رساندند چون تعداد لکوموتیو و واگن‌های اسبی کم بود بواسطه حرکت عده‌های نظامی روی یک خط، تبعید شوندگان ناچار بودند هفته‌ها در کنار راه معطل بمانند تا وسیله دیگری برای حرکت آنان پیدا شود.

گزارش یکی از پزشکان خارجی که دو سال در ترکیه اقامت داشته است: « در یکی از ایستگاههای بزرگ منظره را دیدم که با وجود آنکه برای دیدن آن خودم را آماده کرده بودم دچار شوک ناگهانی شدم. هزار تن بیشتر یا کمتر در یکی از ایستگاهها روی هم انباشته شده و منتظر سوار شدن در یک قطار ویژه اصطبل حیوانات بودند، آنها نه گریه می کردند نه ناله و فریاد، گروهی انسان ناامید و مایوس رویهم می لولیدند. در ایستگاه چون به آنسوی رودخانه نگاه کردم شنیدم فرمانده ترک محل و بدیگری گفت، بله، سی هزار تن زیر نظر من قرار دارند، چون به امتداد رودخانه نگرستم تعدادی چادرهای پتوئی که سردستی درست کرده بودند دیدم.

نامه‌ای که در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۱۵ از یک مسافر آمریکائی واصل شده: در هر ایستگاه که ایستادم جمعیت انبوهی می دیدم که در آنجا افکنده شده‌اند پهلوی پهلوی ترن دیگری که مخصوص حمل حیوانات بود پهلوی

گرفتیم کودکان خردسال را دیدیم که از پنجره به بیرون قطار نگاه می کردند . در جای دیگر دیگرارامنه‌ها گفتند که آنها را مدت سه روزی خوراک نگاهداشته‌اند و ترکمان گذاشتند خودمان غذا خریداری کنیم . در یکی از این کویه‌ها یا اسطبل‌ها ، در اثر فشار جمعیت زنی دوقلو می‌زاید وی هنگام عبور از یک رودخانه هر دونوزاد را بر دوخانه افکنده و پشت سر آنها خودش را هم بر دوخانه پرت می‌کند .

از یک افسر آلمانی که در کویه قطار ما نشسته بود پرسیدم که مقامات آلمانی می‌توانند کاری برای این مردم بدبخت بنمایند ؟ آن افسر در پاسخ گفت ما نمی‌توانیم به تبعید شهروندان یک کشور دیگر ایراد بگیریم . این راه را ترکها برای خود برگزیده‌اند که بسیار بد است :

از نامه دکتر ( ای ) بتاريخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۵ :

نیم میل آنطرف ایستگاه دو پیرزن را دیدیم که با دست و زانو روی زمین می‌خزیدند ، از قرار آن دو زن سوار واگن بوده‌اند ولی همینکه از دید چشم ژاندارم‌ها خارج می‌شوند ، راننده واگن هر دوتن را به گوشه‌ای پرتاب کرده و خودش با شتاب از محل دور می‌شود . آن دو زن از گرسنگی می‌مردند و ما هم که آنها یافتیم آینده خوبی برایشان ندیدیم . کمی دوزتر به کپه‌ای از لباس پاره برخوردیم که نزدیک آن بسته‌ای از پارچه کهنه که پر از استخوان کودک بود وجود داشت و هنوز پوست سر کودکان به جمجمه‌شان آویزان بود ، چنان می‌نمود در آنجا کودکان را با شتاب دفن کرده و سگ‌ها گور آنها را باز کرده و بدنشان را خورده بودند . همان روز جسد زنی را دیدم که رختخواب پاره‌ای بدورش پیچیده و کنار جاده گذاشته بودند . جای دیگر زن چهل ساله‌ای را کنار جاده‌ای که فرسنگ‌ها از شهر و آبادانی بدور بود دیدیم که پای برهنه‌اش آماس کرده و از ترس و وحشت دیوانه شده بود . او چند کلمه زیر لب درباره ترکها گفت که می‌آیند سرش را ببرند ، از مردم خودشان شکوه داشت که او را رها کرده و رفته‌اند .



در آن هنگام که ارمنیان را بدینگونه نیمه‌های سال ۱۹۱۵ در ترکیه نابود می‌کردند، قدرت‌های بزرگ بویژه انگلیس و فرانسه که امید ارامنه بودند چه می‌کردند؟ این دوا بر قدرت خودشان درگیر جنگ بودند، و جنگ دارد انازل ثابت مانده بود.

امر جننتو سفیر آمریکا چنین می‌نویسد:

همینکه دانسته شد کاری از دوستان سنتی ارامنه (انگلستان، فرانسه، روسیه) ساخته نیست یکمرتبه ماسک‌ها برداشته شد و از ماه آوریل ما را از داشتن ارتباط رمزی محروم کردند. سانسور که با نهایت دقت انجام می‌شد نشان دهنده این بود که وقایعی در آسیای صغیر در حال وقوع است و آنرا مقامات عثمانی می‌خواهند پنهان سازند

بهار و تابستان ۱۹۱۵ تبعید ارامنه به حداکثر رسید. در آن موقع دو دیپلمات خارجی در استانبول حضور داشتند که یکی از آنها (مرجننتو) و دیگری (هانس فن وانگهایم) Hans Von Wangenheim سفیر آلمان بود. خط مشی سیاسی سفیر آلمان نگاه داشتن ترکیه در جنگ بود بنابراین نباید کاری کند که ناراحتی ترکان جوان فراهم شود بدین لحاظ بی‌آنکه بحث و انتقادی از طرف وی بعمل آید اعلام داشت که در استان‌های ارمنی نشین ترکیه واقعه‌ای رخ نداده و گزارش کشتار ارامنه مبالغه آمیز اگر جزئی ناراحتی هم بوده در اثر تحریکات انقلابیون ارمنی واقع شده است.

در ماه ژوئن طلعت پاشا مقامات آلمانی را رسماً مطلع ساخت که تبعید ارامنه بطوریکه قبلاً اعلام گردیده به نظامیان محدود نمی‌شود، واگن هیم (هم به آلمان نوشت:

«طلعت بیگ علناً اعلام کرد: باب عالی از موقعیتی که جنگ برایش پیش آورده می‌خواهد بی‌آنکه دیپلمات‌ها مداخله کنند دشمنان خود را جاروب کرده و کشور را از وجودشان پاک سازد».

مجدداً در ماه ژوئیه اعلام کرد، با این روش که ترکیه پیش گرفته

نشان می‌دهد که ترکیه قصد دارد نژاد ارمنی را از خاک خود ریشه‌کن سازد .  
 «مرجنتو» می‌نویسد : دو میسیون آمریکائی نزد من آمده وقایع را  
 بطور تفصیل شرح دادند باشنیدن آن‌بی‌درنگ نزد طلعت پاشا در (قوینه)  
 رفتم . وهمینکه خواستم وقایع را بطور مفصل باز گو کنم . طلعت پاشا دندان‌ها  
 را روی هم فشرده و برقی از چشمانی جستن کرده و گفت :

« مگر اینها (ارمنی‌ها) آمریکائی هستند؟

دوباره پس از کمی درنگ ، گفت ، به ارمنی‌ها نباید اعتماد داشت .  
 بعلاوه هرچه با آنها می‌کنیم به آمریکا مربوط نیست .

داستان (مرجنتو) باینجا تمام نمی‌شود . وی در دفترچه یادداشت  
 خود که بتاریخ سوم اگوست نوشته‌چنین می‌گوید ، طلعت کسی است که می‌خواهد  
 ارمنیان بیچاره را ریشه‌کن نماید . او به من گفت ، حزب اتحاد و ترقی کاملاً  
 این مورد را بررسی کرده و رویه‌ای را که باید دنبال شود رسماً برگزیده است .  
 آنگاه روی به من کرده و گفت :

«خوب ، شما چرا برای آرامنه دلسوزی می‌کنید؟ شما یهودی هستید :  
 و آرامنه مسیحی هستند . مسلمانان و یهودیان پیوسته توافق نظر دارند و ما  
 همیشه با یهودیان عثمانی خوب رفتار کرده‌ایم . آیا شکایتی دارید ؟  
 در پاسخ گفتم : شما درست توجه نکردید . من در اینجا بعنوان کلیمی  
 نیامده‌ام بلکه بعنوان سفیر ایالات متحده آمده‌ام .  
 طلعت ، پاسخ داد : ما با اتباع آمریکا خوب رفتار می‌کنیم ، نمی‌دانم  
 چرا شکایت دارید .

جای دیگر (مرگنتو) نوشته است ، باز هم با سران (ترکان جوان)  
 دیدارهایی شد که نتیجه بخش نبود . مخصوصاً در ملاقات بعدی که با وزیر  
 کشور طلعت پاشا انجام شد هرچه در این باره گفتم پندار که با سنگ دیوار  
 سخن گفته شد . در آخر چنین گفت :

ارمنی‌ها ، از تحویل سلاح خودداری کردند آنها در (وان) و زیتون

(دوشهرک ترکیه) بیاری روسها با ما بدشمنی برخاستند حالا یک راه بیشتر برایمان نمانده تا در آینده از گزند آنان در امان باشیم و آن دور ساختن و تبعید آنان است .

در پاسخ به طلعت گفتم : فرض اینکه چند تن ارمنی بشما ناروزده و خیانت کرده باشند آیا همین مورد ، برای نابود کردن یک نژاد کفایت می‌کند ؟ و می‌توان به زنان و کودکان بیگناه ستم و آزار روا داشت ؟  
طلعت در پاسخ گفت راه دیگری نیست ، نمی‌توان بیگناه را از گناهکار بیرون آورد . از سوی دیگر ، کسانی که امروز بی تقصیرند فردا ممکن است تقصیرکار شوند .

مدتی در این باره به بحث و گفتگو پرداختیم . در آخر طلعت چنین گفت : این حرف‌ها بی نتیجه است ، از سر سه چهارم آرامنه راحت شده‌ایم دیگر ارمنی دز «وان» و «بتلیس» و «ارضروم» باقی نمانده و چنان نفرت و انزجاری میان ترک و ارمنی پدیدار گشته که اصلاح شدنی نیست و باید کار یکطرفه شود در غیر این صورت آنها در صدد انتقام گرفتن بر می‌آیند .  
نظریه طلعت پاشا آن بود که مسئله ارمنی حل گردد و در این باره یکروز با غرور و خودستایی به دوستانش گفته است :

کاری را که عبدالحمید مدت سی سال در حل آن کوشید ولی موفق نشد من در مدت سه ماه آنرا بانجام رساندم .

«مرجنتو» سفیر آمریکا ، از کوشش دست برداشته و برای فشار آوردن به مقامات ترک با (واگنهایم) سفیر آلمان و نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر به مذاکره می‌نشیند تا از هرسوی به دولت عثمانی فشار وارد آورند که به کشتار پایان دهد ، وی در این باره چنین می‌نویسد .

اواخر ماه مارس با (واگنهایم) تماس گرفتم آنروز کینه وی نسبت به آرامنه آشکار شد وی گفت : آرامنه در این جنگ نشان دادند که با ترکها دشمنند ، روشن است که این دو ملت نخواهند توانست در کنار یکدیگر در یک

کشور زندگی کنند، بهتر این است ایالات متحده تعدادی از آنها را روانه آمریکا کند و تعدادی را هم آلمان‌ها به لهستان برده و در آنجا اسکان دهند. در برابر یهودیان لهستان را به عثمانی آورده و در استان‌هایی که سابقاً "ارامنه سکونت داشتند نشیمن دهند، مشروط به اینکه یهودیان فکر صهیونیستی را کنار گزارند.

"واگنهایم" با داشتن خشونت ذاتی از "هومان" وابسته دریائی آلمان در استانبول ملایمر بود زیرا همینکه درباره آرامنه به گفتگو نشستیم بی‌درنگ چنین گفت:

من بیشتر عمرم را در ترکیه گزرانده‌ام، می‌دانم که ارمنی‌ها با ترکها در یک کشور نمی‌توانند زندگی کنند و بنابراین یکی از این دونژاد باید برود. من نمی‌توانم ترکها را از کاری که کرده‌اند سرزنش کنم. بلکه آنها را تاءیبید کرده و حق بجانب آنها می‌دهم.

تبعید آرامنه در طول سال ۱۹۱۵ ادامه پیدا کرد بطوریکه گواهان گواهی داده‌اند نخستین کاروان تبعیدی‌ها از شهر "زتون" و "سپلیسیا" روز هشتم آوریل ۱۹۱۵ یعنی دو هفته قبل از شورش شهر "وان" حرکت کردند و تا ششم نوامبر ۱۹۱۵ وقفه‌ای در اعزام آنها پدیدار نشد در آن تاریخ دستوری از استانبول به مقامات محلی رسید که فرستادن تبعیدی‌ها را به جنوب متوقف سازند. این دستور برای آرامنه محلی صادر شده بود و تبعیدی‌های گروهی شمال و شمال شرقی که در آن وقت برای گذشتن از معابر کوهستانی (توروس) و (آمانوس) با سنگدلی آنها را بجلو می‌رانند و همچنان به حرکت ادامه می‌دادند.

ریشه کن ساختن ارمنیان ترکیه در چند مرحله انجام شد.

۱- در ابتداء آرامنه‌ای را که بخدمت وظیفه فرا خوانده بودند از واحدهای رزمی خلع سلاح کرده و به گردان خدمات انتقال دادند و سپس همگی را کشتند.

۲ - مردانی که در روستاها بودند خلع سلاح کرده و پس از زندانی کردن و شکنجه شدن بدست ژاندارم‌ها کشته شدند و یا اینکه در میان راه بدست راهزنان گرد نابود گردیدند .

۳ - در مرحله سوم ، ارامنه باقی مانده که از زنان و پیرمردان و کودکان تشکیل می شد ، آنها را توی واگن های مخصوص حمل حیوانات (واگن اصطبل) راه آهن برلین - بغداد ، ریخته و بسوی جنوب حرکت دادند و نقاطی که خط راه آهن نبود آنها را با پای پیاده از کوهستان می بردند .  
قسمتی از گزارش برایش - توین بی :

از لحظه ای که تبعیدی ها از حومه شهر می گذشتند دیگر کسی امید سالم ماندن و مورد دست اندازی قرار نگرفتن نداشت و همینکه داخل مزارع دهات می شدند ، روستائیان ترک آنها را غارت می کردند و ژاندارم های مستول حفاظت کاروان ، اعمال ددمنشانه روستائیان را نادیده می گرفتند . هنگامیکه به دهکده می رسیدند ، آنها را همچون اسیران در معرض تماشای همگان قرار می دادند ، روستائیان می توانستند آنان را بگریسته و برای خودشان انتخاب کنند و نسبت به بقیه ژاندارم ها آزاد بودند . . . .

ترسناک تر از همه رسیدن به گذرگاههای کوهستانی و برخورد با (چته) های کرد بود چته ها راهزنانی بودند که برای همین منظور از زندان های محل آزاد شده بودند همینکه کاروانیان با (چته) ها برخورد می کردند کاروان را کردها از راه خارج کرده و به بیراهه می کشاندند و ژاندارم های کاروان هم برادرانه خود را در اختیار آنها گذاشته و از کردان اطاعت می کردند . از این پس ، بستگی به هوس کردها داشت که پس از دست یابی یا سرزن را می بریدند و یا اینکه او را با خود به کوهستان می بردند در هر صورت چون از شمار کاروانیان کم می شد باقی مانده ناچار بودند پیاده بسوی مقصد حرکت کنند و آنوقت خشنونت ژاندارم ها نسبت به قربانیان بیشتر می شد و هرچه وضع فیزیکی آنان بدتر می شد به همان تناسب شدت حمل با چوران قزونی می گرفت . هنگام گذشتن از گذار رودخانه ها ، بویزه

فرات، گاه به گاه جنایت دسته جمعی مرتکب می شدند. آنجا زنان و کودکان را به آب افکنده و اگر کسی برای استخلاص خود کوشش می کرد او را با گلوله بمیان آب می راندند. آخرین باز مانده که به (حلب) می رسید، کسانی که باید پیش از یکماه در محل بمانند، روانه اردوگاهها می شدند که در آنجا هزاران هزار در اثر گرسنگی و برهنگی و بیماری های عفونی نابود گردیدند.

۳- سومین مرحله از باقی مانده آرامنه پس از رسیدن به (حلب) شروع می شد. کسانی که تا آن وقت از جنگال مرگ گریخته بودند باید بزودی بسوی جنوب شرقی و بیابان های سوریه رهسپار شوند.

قسمتی از گزارش (فریدت جف نانس) Frdt Jof Nanson

کمیسر عالی مجمع ملل که در سال ۱۹۲۸ انتشار یافت:

در (مسکن) Meskene که در قسمت شرقی حلب واقع شده است پنجاه و پنج هزار تن ارمنی در اثر قحطی و گرسنگی جان خود را از دست دادند. طبق ارقام منتشره از جانب مقامات ترکیه، سال ۱۹۱۵ تعداد ۶۰۵۰۰۰۰ تبعیدی به (دیرالزور) کرانه فرات فرستاده اند که اکثر آنها تلف شدند. پانزدهم آوریل ۱۹۱۵، ۱۹۰۰۰ تن را در چهار دسته به موصل، سیصد کیلومتر در منطقه صحرا فرستاده شدند. از این تعداد بجز تعدادی زن و دختر به بدوی ها فروخته شدند فقط ۲۵۰۰ تن آنها به مقصد رسیدند و بقیه از تشنگی و گرسنگی مرده بودند. ژوئیه ۱۹۱۶، ۲۰۰۰۰۰ نفر به (دیرالزور) تبعید شدند، هشت هفته بعد طبق گواهی افسران آلمانی فقط چند تن صنعت گران آنها باقی مانده بود.

سال ۱۹۱۲ خلیفه گری آرامنه استانبول شماره آرامنه ترکیه را دو میلیون و یکصد هزار تن برآورد کرده است که این رقم را می توان بیش از واقع دانست زیرا معمولاً "خلیفه گری ها شماره پیروان خودشان را بیشتر از آنچه که هست قلمداد می کنند. بعد از جنگ ترکیه ارقامی را که قبل از تبعید از آرامنه سرشماری کرده و این رقم را یک میلیون یکصد هزار تن برآورد کرده بود منتشر ساخت

که این رقم نیز خوش ظاهر و حق بجانب بود و کمتر نشان داده می شود ولی ارقامی که از سوی نمایندگی های نجات که نظاره گر وقایع بوده اند انتشار یافته است تخمین زده اند که قبل از جنگ شمار ارمنه بالغ بر یک میلیون هشتصد هزار نفر بوده از این تعداد هشتاد پنجهزار تن که بیشتر از ارمنه شهرستان وان بودند بیاری روسها شتافنه و پس از عقب نشینی قوای روس به قفقاز عزیمت کردند . هشتصد هزار ارمنی هم که در حال مرگ بودند توسط نمایندگان کمیته نجات در اردوگاه های بیابان و نقاط دیگر یافته شدند و لذا می توان باور داشت که در سالهای ۱۹۱۵، ۱۹۱۶ در نتیجه کشتار و تبعید گروهی نزدیک به یک میلیون ارمنی ناپدید گردیده اند .

در ۳۱ اوت ۱۹۱۵ طلعت پاشا به متحد خود آلمان اطلاع داد :

La question Armenienne N'exist Pas Plus

دیگر مسئله ارمنی وجود ندارد .

پایان